

آرتور میلر

# مرگ فروشنده

ع . نوریان



اجرای این نمایشنامه در ممالک مختلف با استقبال میلیونها تماشاچی روبرو شد .

آنچه در زیر می آید، گردیده و فشرده‌ی نقدی ست  
بر اجرای نمایشنامه‌ی میلر در تئاتر پوشکین، لندن، ۱۹۵۹، به سال  
۱۹۵۹ نوشته‌ی نا ئوم برکوفسکی، از مجله‌ی ادبیات شوروی (شماره‌ی  
۱۲، سال ۱۹۵۹).

مترجم

ویلی لومان، فروشنده‌ی دورگرد نیویورکی، ۶۳ ساله شده  
است. کارش به کسادی گرائیده و روز به روز طی راه زندگی و تأمین  
معاش برایش دشوارتر می شود.

سی و چهار سال بمؤسسه‌ی واگنر خدمت کرده است؛ ابتدا  
در خدمت واگنر پیر بود و اکنون در خدمت پسر او، هوار دو واگنر جوان.  
اما این جوان بر رغم سابقه‌ی ۳۴ ساله‌ی ویلی لومان، او را از کار  
اخراج می کند.

بنیاد نمایشنامه‌ی میلر فاجعه‌ی زندگی مردی است که به قول  
خود میلر «بر نیروهای زندگی نظارت و اختیاری ندارد». مسئله‌ی اصلی  
بر سر این است که يك انسان، موجودی بیولوژیک، ساخته از پی و خون  
و روح، که شکل و محتوی زندگی اش را جامعه‌ی سرمایه‌داری تعیین  
می کند، چگونه می تواند باشد و راه زندگی را بیاماید، و پیری و  
شوربختی‌های همراه با آن فقط بهانه است، بهانه‌یی برای تأمل  
در سر نوشت انسان در جامعه‌ی مبتنی بر استثمار.

ناهمین اواخر ، و هنوز هم ، یکی از دلایلی که در توجیه پلشتی های سرمایه داری عنوان می شد این بود که «طبیعی است» ؛ به هر کس که در چگونگی تمدن بورژوازی و عملکرد قوانین آن تردید می کرد ، اطمینان می دادند که راه دیگری نیست و انسان را در این تمدن اختیاری نیست ، طبیعت است که اراده می کند و تحمیل می کند. اکنون اوضاع کمی فرق کرده ، حتا نویسندگانی چون آرتور میلر که از چنبر تفکر بورژوائی به تمامی رها نشده اند ، تلقیات شان دگرگون شده است . بعضی از نویسندگان غربی که تا دیروز مدعی بودند سرمایه داری طبیعی است . اکنون می گویند بین این نظام و طبیعت دشمنی و تضاد پیگیر هست .

توجه به تجارب سرمایه داری معاصر نشان می دهد که این نظام با هر چیزی که در آن نیروی حیات جریان دارد ، خصومت می ورزد. دستاوردهای این نظام در تکامل فنون تولیدی و انوماسیون ، به رفاه انسان کمکی نمی کند ، بلکه از اینها برای بی نیاز شدن از نیروی دست و مغز انسان ، و در نتیجه برای سود بیشتر ، استفاده می کند. جنگهایی که به اشاره و یاد خالت مستقیم سرمایه داری ، در گوشه و کنار جهان برپاست ، بیش از هر چیز سرشت آن را نشان می دهد. بدین گونه معلوم میشود که سرمایه داری انسان را به عنوان هدف زنده می نگرد و کمترین ارجی برای زندگی انسان قائل نیست .

برخورد درست با این نمایشنامه باید بر این بنیاد باشد : گرفتاری انسان در چنگ نظام و تمدنی سنگدل ، بی اعتنا و وحشت زاء ،

که هیچ چیز جز سود نمی بیند و برای زندگی، تواناییهای ذاتی انسان، ارزشی قائل نیست. انسان به مثابه میوه بیست که سرمایه داری عصاره‌ی آن را می مکد و وقتی دیگر عصاره‌ی نداشت، به دور می افکندش. تا وقتی سود می آورد و «فروشنده خوبی است» مفید است، وبعد باید رهایش کرد.

توصیف محل خانه‌ی ویلی لومان، شاید اشاره‌ی آگاهانه باشد بر زندانی که ویلی لومان را در خود جای داده: خانه‌ی کوچک که جوانها در آن پیر می شوند، بچه‌ها در آن میبالند، و به ساکنانش خواب، استراحت و غذا میدهد. دیوارهای بلند آسمانخراشها آن را از هر سو دربر گرفته‌اند. آسمانخراشها، نشانه‌ی قدرت و سلطه‌ی سرمایه داری، خانه‌ی کوچک و خانوادگی لومان را در خود مدفون میکنند و حتماً آفتاب را نمیگذارند بدان نفوذ کند. دیوارهای بیجان و غول آسای بتونی و شیشه‌ی بر موجود جاندار کوچک، که انسان باشد، مسلط هستند. از همین رو، شخصیت‌های میلر در برخورد با مسیر «طبیعی» زندگی، از خویش بیگانه میشوند و سرنوشت خویش را از دست میدهند.

ویلی لومان مدتی است که دنیای خویش را غیر عادی تر از آنچه در گذشته می پنداشت، می بیند. گذر سالها و وخامت وضع جسمی، او را، وادار به خویش نگر و مقایسه‌ی خویش و دیگران کرده است، و در نتیجه او به نوعی احساس بیگانگی میرسد. او دیگر درباره زندگی و مسیر آن، چون گذشته نمی اندیشد، اما از درك

درست محیط عاجز است و از این رو ، با وجود اعتماد به نفس عجیب ،  
 خشمی کور دارد و این خشم دامن نزدیکترین افراد را میگیرد :  
 بزودی لحظه‌ی تعیین کننده‌ی زندگی ویلی لومان فرا میرسد .  
 و این پایان روندی است که از مدتی پیش آغاز شده . ویلی از سفر  
 باز میگردد و حتی یک قلم هم فروش نکرده است . مدتهاست که  
 که وضعش چنین بوده ، زیرا انرژی سابق را ندارد . لحظه‌ی دیگر  
 تعیین کننده ، موقع ملاقات او با رئیسش هوارد واکتر فرا میرسد . این  
 صحنه نمایش تضاد اندیشه ها و منافع نمایندگان دو طبقه است .  
 هوارد سرگرم ضبط صوت خویش است . ضبط صوت بمشابه‌ی  
 دیواری میان او و خواسته‌ی ویلی حائل میشود ، و به صورت وسیله‌ی  
 دفاعی هوارد درمیآید . درخواست ویلی مسئله‌ی مرگ و زندگی است  
 و هوارد درخواست او را ، که برایش اهمیتی ندارد ، ندیده میگیرد .  
 انگار که حرف‌های هوارد باد و نوع حروف «نوشته» شده :  
 از ضبط صوت با حروف درشت سخن می‌گوید و از گرفتاری‌های  
 ویلی لومان با حروف ریز . و این جا نمایش هر روزه‌ی برخورد و تعارض  
 کارمند و کارگر با کارفرما تکرار می‌شود . کارفرما با رفتار ، کلام  
 و لحن خویش مسائل مهم کارمند و کارگر را بی اهمیت می‌کند .  
 ویلی می‌خواهد او را به نیویورک منتقل کنند ، تا مجبور به مسافرت  
 نباشد . اما هوارد نه تنها به درخواست او وقعی نمی‌گذارد ، حتا از  
 کار اخراجش می‌کند . هرچه لحن هوارد بی تفاوت تر می‌شود ،  
 ویلی نومیدتر و دلسردتر می‌شود . اما سرانجام ویلی شکیبائی را از

دست می‌دهد و به پرخاش برمی‌خیزد : پرخاشی بی‌فرجام .  
 با این همه چاره‌ای نیست : کار ویلی لومان در دنیای سرمایه-  
 داری به پایان آمده، او برای واگنر سرمایه‌دار وجود ندارد . و تراژدی  
 رنگی دیگر به خود می‌گیرد: او می‌کوشد بر رغم از دست دادن تکیه‌گاه  
 مادی زندگی ، ثابت کند که وجود دارد و زندگی می‌کند، تلاش  
 سرسختانه برای دفاع از زندگی آغاز میشود. اما او در این مبارزه  
 سخت ناتوان و تنه‌است . در برابرش هیولای بزرگ سرمایه‌داری  
 قرار دارد . سرمایه‌داری تا وقتی به او اهمیت می‌داد که فروشنده‌گی  
 می‌کرد ، و تازه آن وقت هم به سایر خواسته‌های انسانی او توجهی  
 نداشت و اینک که فروشنده‌گی هم نمی‌تواند، دیگر برای نظام، وجود  
 ندارد . رشته‌هایی سست او را به نظام پیوند می‌دهند: و مبارزه به ناچار  
 به شکست ویلی لومان منجر می‌شود .

بسیاری از اپیزودهای نمایشنامه‌ی میلر مرور در گذشته است :  
 ما فرزندان ویلی را ، زن او و برادر مرده‌اش بن را به صورت سال  
 های پیش می‌بینیم . اینها در ذهن او می‌گذرند . ویلی وقتی به خاطرات  
 متوسل می‌شود که اعتماد به خویش و موقعیت کنونی زندگی‌اش را  
 از دست می‌دهد و سعی می‌کند با مرور گذشته ، به علت‌ها و چرایی‌های  
 بحران و تراژدی کنونی‌اش پی‌ببرد. و در عین حال با توسل به گذشته، به  
 جنگ اکنون برمی‌خیزد، زیرا در گذشته امیدهایی بود و دستاوردهایی  
 که چهره زندگی را پسندیدنی‌تر می‌کرد .

و یژگیهای مبارزه‌ی ویلی با محیط را تا حدی شناختیم و خود  
 نمایشنامه این مبارزه را بخوبی وصف می‌کند . اما مبارزه‌ی ویلی



مرگ فروشنده

شهر کتاب (nbookcity.com)

### آدمهای نمایش

|               |             |
|---------------|-------------|
| Willy Loman   | ویلی لومان  |
| Linda         | لیندا       |
| Biff          | بیف         |
| Happy         | هپی         |
| Bernard       | برنارد      |
| The woman     | زن          |
| Charley       | چارلی       |
| Uncle Ben     | عمو بن      |
| Howard wagner | هوارد واگنر |
| Jenny         | جنی         |
| Stanley       | استانلی     |
| Miss Forsythe | میس فورسایت |
| Letta         | لنا         |

صحنه : ماجرای نمایش در خانه ی ویلی لومان و نقاط مختلف نیویورک  
و بوستون امروزی رخ می دهد .

## پرده ی یکم

صحنه تاریک و آرام است . صدای فلوت که گویی از فضای خارج صحنه نواخته میشود ، بگوش میرسد . آهنگی دلپذیر و کوتاه است که انسان را بیاد افق دوردست و درختان و چمن سبز می اندازد .  
پرده بالا میرود .

در ابتدا فقط ساختمان بیقواره کشتی مانندی که نور کبود شب بر آن می تابد ، به چشم می خورد . اکنون واضحتر می شود . لبه ی شیروانی پشت بام و پنجره ی بلند زیر آرامی توان دید . در طبقه ی دوم ، دو تخت خواب دیده میشود . اینجا يك خانه است ، یا بهتر بگوییم استخوان بندی خانه ایست که از آن اتاق خواب طبقه ی بالا و در طبقه ی اول ؛ آشپزخانه و پهلوی آن ، اتاق خواب دیگری ، به چشم می خورد .

بین اتاق هادیواری نیست ، و همه چیز را میتوان دید ، درست همانطور که دردنبای خاطرات ورژیاها ، خانه ها و اتاق هایی که در آنها زندگی می کرده ایم ، صحبت ها و فریادهایی را که دیوار بینشان حایل بود ، بدون هیچ دیواری می بینیم و بخاطر می آوریم . پشت این خانه دیوارهای بلند آپارتمان ها قرار دارد که تکیه و تکیه پنجره هایشان روشن است . اما نه زیاد ، چون شب از نیمه گذشته است .

نظیر این خانه در بروکلین ، کلیولند یا دترویت فراوان است . سالها پیش ازین شهر نیویورک بقول ساکنانش محدود به چیزی مثل جبهه ی جنگ بود . البته آن وقت ها دورو بر نیویورک سرخ پوست ها نبودند . اما در برونکس Bronx پرنگاهای سنگی بود و در بعضی جاها ی بروکلین جنگلهای انبوه روئیده بود . کسانی که شب هنگام از محل کارشان در خیابان چهل و دوم نوی ایستگاه پیاده میشدند ، صدای گلوله ی تفنگ شکار سنجاب ، شیهه ی اسبان در چراگاه و رایحه ی خوشه های انگور را می شنیدند ، و می توانستند شکل خانه هایشان را از دور ببینند . در زیر زمین آن خانه ها ، گنجینه ها از مربا و کنسرو و رب گوجه فرنگی پر بود . آنها گوجه فرنگی ها را در زمین های اطراف که مال خودشان نبود ، عمل می آوردند :

آنوقت ها بروکلین قصبه ی بیش نبود . اینجا و آنجا سه چهار ناخانه ساخته بودند و بعضی جاها بفاصله ی چند کیلومتر مغازه ای بود که مردم سیب زمینی هایشان را در کیسه های صد پوندی به آنجا می بردند و می فروختند . سر اسر بهار و زمستان ، مردم فقط به یک جفت پوتین احتیاج

داشتند. بروکلین پراز نارونهای غول آسا و درختان افرای سرسبز بود. زن و شوهرهای جوان بابچه‌های کوچکشان به هوای اینکه از زندان دیوارهای شهر راحت شوند و بتوانند دوباره رؤیای آزادی و امید را پس از جنگ جهانی اول در خود زنده کنند، به آنجا آمده بودند. خانه‌ای که در صحنه دیده می‌شود، مظهر همان رؤیای آزادی و امید است.

برای «ویلی لومان» همه چیز این خانه، از ابتدای آتتها، مانند رؤیا بوده است. این ماجرا هنگامی اتفاق می‌افتد که مزارع گوجه‌فرنگی به ساختمانهای بلند تبدیل شده‌اند. چشم‌انداز پشت‌خانه را که زمانی تا مدرسه‌ی نیم‌مایل دورتر ادامه داشت، اکنون خانه‌های آجری گرفته است. حیاط پشت‌خانه بطول پنج و عرض چهار متر که تقریباً بیشتر اوقات روز تاریک است، بین ما و خانه قرار دارد. اکنون ویلی لومان فروشنده می‌خواهد از راهرو وارد خانه بشود. اما پیش از آنکه او داخل خانه بشود، بگذارید چند کلام درباره نقش زمان در این ماجرا بگوییم.

در این باره هیچ چیز مرموز و مشکلی وجود ندارد. ویلی لومان هم مثل شما است: شما ممکن است بادوستان نشسته و در حال گفتگو باشید: دوست شما چیزی می‌گوید که به حادثه‌یی از زندگی گذشته شما مربوط می‌شود. دوستان به صحبتش ادامه می‌دهد، بیخبر از آنکه روح شما در زمان و مکان دیگری سیر می‌کند، شما وجود

دارید ، فکر می کنید ، احساس می کنید و در مخیله تان با خود به استدلال می پردازید ، عشق می ورزید و جنگ می کنید . اینها همه با آنکه مربوط به گذشته شماست ولی برای شما مثل زمان حال است . مثل اینست که همه چیز در زمان حال اتفاق می افتد .

در این نمایشنامه هم وضع به این منوال است . ما بعقب بر نمی گردیم تا گذشته را بازگو کنیم ، زیرا گذشته به حال می پیوندد و با خود صحنه ها و اشخاص دیگری را می آورد . گاهیگاهی در این نمایشنامه ما زمان حال و گذشته را در یک آن و باهم می بینیم . به این جهت است که هیچ دیواری در این صحنه قرار ندارد ، زیرا گاهی اوقات در ذهنمان بی آنکه زحمت باز کردن درها را به خود هموار کنیم ، از درها عبور می کنیم . البته هنگامی که ماجرایی مربوط به زمان حال است . یعنی هنگامی که ذهن و بلی لومانی متمرکز آن چیزی است که در همان لحظه رخ می دهد ، او و هر کس دیگری رفتارشان طوری است که انگار همه جا را دیوار حایل گرفته است . درها را باز می کند و عبور می کند . اما هنگامی که ذهن او در گذشته ها سیر می کند ، می تواند مستقیماً بهر کجا که می خواهد برود . گاهی اوقات از آشپزخانه بدون آنکه از دیواری بگذرد ، وارد حیاط پشت خانه می شود . به همین ترتیب در بعضی از صحنه های نمایش و بلی با شخصی صحبت می کند که حقیقتاً جلوی اوست و در همان زمان با شخصی که فقط در ذهن و تصور او وجود دارد ، سخن می گوید . ما هم می توانیم این شخص خیالی را ببینیم . در این گونه صحنه ها

آن شخص واقعی متوجه است که ویلی در عالم رؤیا فرو رفته است زیرا او هم مانند هزاران مردمی که - همه روز در خیابانها می بینید ، که قیافه های کاملاً عادی دارند و خوش لباس هستند ، باخودشان حرف می زنند و سر کارشان می روند - باخودش حرف می زند . در این نمایش خواهیم دید که طرف صحبت خیالی او کیست . ما شاهد زندگی دیگری هستیم که ویلی در آن نفس می کشد ، رنج می برد ، می بخندد ، پیروز می شود ، و شکست می خورد . اما بگذارید به داستان ادامه دهیم . ویلی مانند همیشه از در آشپزخانه وارد می شود باوجود آنکه اکنون دیگر از کوچه های گل آلود خبری نیست او باز هم همین کار را می کند .

هنگامیکه ویلی لومان از صحنه ی جلوی ماعبور می کند ، هنوز هم صدای فلوت بگوش می رسد . او هنوز هم برای مایبگانه است : تنها نشانه ی مشخص او دوچمدان محتوی نمونه است که سنگینی آن شانه هایش راخم کرده است . خسته بنظر می رسد ، هنگامیکه جلوی در آشپزخانه می ایستد و کلید در را از جیبش در می آورد ، این خستگی ناشی از رنج سفر کاملاً مشهود است .

در را باز میکند و داخل آشپزخانه میشود . چمدانها را پایین میگذارد ، پشت در دناکش را راست میکند و بخودش میگوید :  
آخ ... آخ ... چقدر خسته ام !

دوباره خم میشود و پس از آنکه کف دستهایش را بهم می مالد ، چمدانها را بر میدارد و به اتاقی که پشت آشپزخانه است و پرده دارد ، می برد .

از جلوی در ناپدید میشود. آنجا اتاق ناهار خوری است که ما نمی‌توانیم ببینیم. در اتاق خواب پهلوی آشپزخانه صدای حرکت آدمی بگوش میرسد. او زنی است که روی تخت خواب برنزی نشسته است. او در خواب بود و از صدای باز شدن در بیدار شده است. فریاد میزند: ویلی؟ و ما صدای ویلی را که از طبقه پایین جواب میدهد میشنویم: آره منم. من برگشتم!

لیندا زن او از تخت پایین می‌آید و لباسش را می‌پوشد. او خیلی مضطرب و نگران شده است. هنگامیکه لباس را می‌پوشد، اتاق روشنتر میشود. قیافه‌اش واضحتر میشود. او زنی است پنجاه و سه ساله. ممکن است تنومند یاریزه، لاغر یا چاق باشد. اینها اهمیتی ندارد، مهم اینست که او زنی است که شناختنش برای ما مشکل است. نفوذ عجیبی روی شوهرش دارد. میتواند بشاش باشد - که اغلب اینطور است - یا میتواند بی‌اندازه مایوس باشد. در هر حال او نگران مردی است که اکنون وارد اتاق میشود. مردی که ممکن است برای چیز بی‌اهمیتی بر او خشم بگیرد، یا با محبتی بیش از اندازه او را در آغوش خود بفشارد. اما او همیشه در پس آن خشم‌ها و محبت‌ها وجود ویلی دیگری را احساس کرده است. مردی که در مدت سی و پنج سال زندگی با او نتوانسته درست بشناسدش، و همین موضوع همیشه در او هراس بوجود می‌آورد.

هراسی که در اثر آن چند لحظه قبل، در عالم خواب، بشنیدن صدای او، دانست که ویلی بی‌موقع به منزل بازگشته است. به این

جهت پیش از آنکه جلوی در اطاق خواب به استقبال او برود، خود را آماده‌ی جنگال بزرگی میکند. ویلی داخل اتاق میشود. ژاکت و کراواتش را در می‌آورد و زنش بی‌اراده او را کمک میکند.

لیندا ویلی، چی شده؟ اتفاقی افتاده؟

ویلی نه، هیچ اتفاقی نیافتاده.

لیندا نکنه ماشین رو چپ کرده باشی؟

ویلی (با عصبانیت): گفتم که هیچ اتفاقی نیافتاده. مگه

نشنیدی؟

او هیچ قصد نداشت چنین جوابی بدهد و بازنش اینطور حرف بزنند. اکنون که روی تخت خواب می‌نشیند تا کفشش را بکند، قیافه‌اش بوضوح دیده می‌شود. او مردیست که در ذهنش غوغاست. همیشه بدنبال چیزی می‌گردد. و درین شب بی‌پایان که او را در خود گرفته است به خاطر ات خود می‌اندیشد. چند لحظه قبل که چمدانش را از ماشین بیرون می‌آورد، شاید در این فکر بود که دیدار لیندا چقدر دلپذیر و اطمینان‌بخش خواهد بود. اما این تصور مربوط به زمان گذشته است. برای ویلی لومان در این مرحله از زندگی به لحظه ممکن است زود از بین برود و یامدت زیادی بیاورد. خاطرات سالهای گذشته در ذهنش بیدار می‌شوند و چنان به خود مشغولش می‌کنند که از آنچه در

پیرامونش می‌گذرد خبری ندارد، تا آنکه آن خاطره فراموش می‌شود و او به زمان حال برمی‌گردد.

موزیکی که هنگام بالارفتن برده شنیدیم، اکنون کاملاً محو می‌شود. این، آهنگی بود که ویلی لومان، در هفته‌های اخیر، زیاد باخود زمزمه می‌کرد. این آهنگ همراه با خاطرات، ذهنش را مشغول می‌کند و در دلش شور و غوغایی پیاپی می‌کند.

اکنون موزیک کاملاً محو شده است. او در خانه است. لیندا کمکش می‌کند تا کفش ساقه بلندش را درآورد، و او مانند پرنده‌یی - که در اوج پرواز ناگهان پایین می‌آید و روی شاخه‌یی می‌نشیند و اشیای اطراف خود را نظاره می‌کند - سعی می‌کند تا به افکار پریشان‌ش نظمی بدهد.

حالت خوب نیست!

لیندا

از خستگی دارم می‌میرم (روی تخت خواب کنار لیندا می‌نشیند، وارفته و بیحال است.) لیندا، نتوانستم برم. اصلاً نتوانستم!

ویلی

(با دقت و مهربانی) پس عموم روز رو کجا بودی؟ از قیافه‌ت خستگی می‌ریزه.

لیندا

یه کمی بالا تراز یونکرز رفتم. ماشینونگه داشتم تا به استکان قهوه بخورم. شاید از قهوه باشه.

ویلی

چی؟

لیندا

- ویلی (پس از سکوت) به دفته دیدم که دیگه نمی تونم ماشین رو بروم : میدونی ؟ نمی تونستم کنترالش کنم .
- لیندا (می خواهد کمکش کند) نکته از فرمونش باشه . گمون نمی کنم این آنجلو از استودی بیکر چیزی سرش بشه .
- ویلی نه . تقصیر خودم بود . به دفته متوجه شدم که دارم با سرعت نود کیلومتر می رم ، پنج دقیقه آخرش دیگه یادم نیست . حواسم جمع نیست .
- لیندا شاید از عینک باشه . تو هیچ چوخ نمی ری عینکت رو عوض کنی .
- ویلی نه . من همه چی رو خوب می بینم . موقع برگشتن ساعتی پونزده کیلومتر می اومدم . از بونکرز تا اینجا چهار ساعت طول کشید .
- لیندا (اندوغمین) ویلی ، تو باس استراحت کنی . اینجوری نمیشه کار کرد .
- ویلی آخه من تازه از فلوریدا برگشتم .
- لیندا اما راحت استراحت نکرده . توهنوز خسته بی ، علت این حال تو هم خستگیه .
- ویلی من فردا صبح می رم ، ممکنه صبح حالم بهتر شه .
- (لیندا کنشهای اورادر می آورد) این قوزک های لعنتی داره منومی کشه .

لیندا به آسپرین بخور . می‌خواهی برات آسپرین بیاورم ؟  
تسکینت می‌ده .

ویلی (با تعجب) : من داشتم ماشین می‌روندم . متوجهی ؟  
حالم خیلی خوب بود . داشتم مناظر اطراف رو  
تماشا می‌کردم . میدونی که من همیشه به اون منظره‌ها  
نگاه می‌کنم . لیندا ، اون بالا خیلی قشنگه ، درختای  
توندو و آفتاب گرم داره . شیشه رو پایین کشیدم . باد  
گرم بمن می‌خورد . به دفه دیدم که دارم از جاده  
خارج میشم . راستش ، اصلاً یادم رفت که دارم  
ماشین می‌روم . اگه از خط سفید رد شده بودم ،  
ممکن بود یکی رو زیر کنم . انا همین جور ی بازم  
رفتم ، پنج دقیقه بعد دوباره تو رو یا بودم و به دفه  
(انگشتش راه چشمها می‌کشد) آره ، توی مغز من ازین  
فکرا هس . من از اینجور فکرای عجیب و غریب  
دارم .

لیندا ویلی عزیزم ، دوباره با هاشون صحبت کن . هیچ  
دلیلی نداره که نتونی توی نیویورک کار کنی .

ویلی اونا توی نیویورک بمن احتیاج ندارن . من نیوانگلندی  
هستم و وجودم در نیوانگلند لازمه . من به اونجا  
وارد هستم .

لیندا اما تو شصت سالته . اونا نمی‌تونن از تو توقع

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

داشته باشن که هر هفته مسافرت بری ،

من باس به پرتلاند تلگراف کنم . فردا صبح ساعت

ده بایستی براون و موریس رو ببینم و جنسار و نشونشون

بدم . خدا لعنتشون کنه ، می تونستم با اونا معامله

خوبی بکنم ! ( شروع به پوشیدن ژاکت می کند . )

( ژاکت را از دستش می گیرد . ) چرا فردا صبح نمی ری

به هوارد بگی ، که می خواهی توی نیویورک کار کنی ،

عزیزم ، تو به خودت خیلی سخت می گیری .

اگه اون پیرمرده ، واگنر ، زنده بود ، من الان متصدی

نیویورک بودم . واگنر آقا بود . آدم بزرگی بود .

اما پسرش ، این هوارد قدر آدمو نمی دونه .

دفعه اولی که من رفتم شمال ، شرکت واگنر اصلاً

نمی دونست نیوانگلند کجاست !

عزیزم ، چرا این چیزا رو به هوارد نمیگی ؟

( دلگرم و امیدوار ) بهش می گم ، ختمأ بهش

می گم . پنهان هست ؟

برات ساندویچ درست می کنم :

نه . تو برو بخواب ، یه کمی شیر می خورم ، زود

می آم بالا . بچه ها هسن ؟

آره . خوابیدن ، هپی امشب بیف رو با خودش

برد پارتی .

ویلی

راستی ؟

لیندا

موقعیکه توی حموم پشت هم وایساده بودند ، و صورتشونو اصلاح می کردن ، قیافه شون دیدنی بود . بعدم با هم رفتن بیرون . ویلی متوجه هستی که بوی ادوکلن ، خونه روورداشته ؟

ویلی

آره . متوجهم : آدم یه عمر زحمت می کشه تا یه خونه بخره ، بعد از اون همه زحمت مالک خونه میشه ، اما هیچکی نیست ، تو خونه زندگیکه همیشه زندگیکه همیشه از هم می پاشه . همیشه اینجوری بوده .

لیندا

ویلی

نه ، نه ، بعضی آدماء به جایی می رسن و یه سر-انجامی می گیرن . امروز صبح بعد از رفتن من بیف چی گفت ؟

لیندا

تو نبایستی اونقدر ازش انتقاد کنی . مخصوصاً وقتی که تازه از ترن پیاده می شد . تو نبایستی آنقدر باش اوقات تلخی کنی .

ویلی

آخه من کی اوقات تلخی کردم ؟ من فقط ازش پرسیدم که پولی بهم زده یا نه . اینو بهش می گن انتقاد ؟

لیندا

ویلی

آخه عزیزم ، اون چطوری می تونس پول گیر بیاره ؟ ( نارحت و عصبانی ) : این پسر آدم تو دارو خود-خوریه . خیلی بد خلق شده . وقتی من رفتم عذر

خواهی نکرد؟

خیلی پشیمون شده بود. می دونی ویلی، اون خیلی بتو علاقه داره. گمونم اگه به وضعش سر و صورتی بده، هر دو تون خوشحال میشین، دیگه هم دعواتون نمیشه:

لیندا

آخه اون چطوری می تونه توی به مزرعه به وضعش سر و صورتی بده؟ آخه اینم شد زندگی؟ زراعت شد کار؟ اولاً که جوون بود. بخودم می گفتم که خوب جوونه، عیب نداره اینور و اونور بگرده و شغل های جور واجور داشته باشه. الان ده سال گذشته و هنوزم هفته بی سی و پنج دلار در آمد داره! ویلی، اون وضعش درس میشه.

ویلی

چقدر افتضاحه که آدم تو سن سی و چهار سالگی به زندگی درست و حسابی نداشته باشه. هیس!

لیندا

ویلی

لعتی! عیش اینه که تنبله!

لیندا

ویلی

ویلی، خواهش می کنم!

لیندا

بیف جوان تنبله!

ویلی

لیندا

اونا خوابیدن. به چیزی بخور. بریم بخوابیم. آخر چرا بر گشت خونه؟ می خوام بدونم چی وادارش کرده که بر گرده خونه؟

ویلی

- لیندا نمی دونم . ویلی ، بنظر من اون شکست خورده .  
خیلی مأیوس شده !
- ویلی بیف لومان شکست خورده ؟ توی بزرگترین  
کشورای دنیا، جوونی به جذابیت اون شکست  
می خوره؟ اونم آدمی به پشتکاری بیف؟ بیف به چیزیش  
میشه ، تنبلی نیست .
- لیندا نه . اون هیچوقت تنبل نبوده .
- ویلی ( با ترحم و تصمیم ) فردا صبح می بینمش . باهاش  
درس و حسابی حرف می زنم : براش یه کار  
فروشنده گی پیدا می کنم . بیف توی مدت کوتاهی  
ترقی می کنه . خدایا ؟ یادت می آد چطور توی  
دبیرستان دختر ادنبالش می افتادن ؟ وقتی تورو  
یکبشون می خندید ، صورتش از خوشحالی برق  
می زد . وقتی توی خیابون قدم می زد . . . . .  
( غرق خاطرات می شود . )
- لیندا ( کوشش می کند او را از این حالت بیرون بیاورد )  
ویلی ، عزیزم ، من امروز صبح به جور پنیر آمریکایی  
خریدم .
- ویلی چرا پنیر آمریکایی خریدی ؟ تو می دونی که من  
پنیر سوئیسی دوست دارم .
- لیندا فکر کردم از تنوع خورش می آد .

- و یلی  
هیچ خوشم نمی آد . من پنیرو سوپسی می خوام .  
چرا همه بر خلاف میل من رفتار می کنن ؟  
لیندا  
( بپنخنند می زند ) : فکر کردم توخوشت می آد .  
و یلی  
ترو خدا ، چرا یکی از این پنجره هارو باز نمی کنی ؟  
لیندا  
( با بردباری ) عزیزم ، پنجره ها همه بازه .  
و یلی  
ببین چه جوری خونه رو زندان کردن . همه اش  
دیوار آجری و پنجره . پنجره و دیوار آجری .  
لیندا  
بایستی زمین بغلی رو می خریدم .  
و یلی  
خیابونا پر از ماشیننه . اینورایه ذره هوای پاک  
و تمیز نیس . دیگه علف هم سبز نمیشه . به بوته هویج  
هم نمیشه توی باغچه کاشت . بایستی به قانونی  
علیه این ساختمانای بلند درست کنن . اون دو  
نادرخت نارون قشنگ که اونجا بود یادت می آد ؟  
همون که من و بیف بش تاب بسته بودیم ؟  
لیندا  
آره ، او وقتا انگار به میلیون میل از شهر دور بودیم .  
و یلی  
باس اون معماری رو که درختارو زده تا جاش  
خونه بسازه ، زندونی کنن . اونا اینجا رو خراب  
کردن . ( سرگرم خاطراتش می شود . ) اون روزا خیلی  
خوب یادم می آد .  
لیندا  
این موقع سال همه جا پر از باس و گلهای قشنگ  
بود . همه جا شقایق و نرگس بود . این اتاق چه

عطری داشت !

خوب، آخه مردم مجبورن به جایی زندگی کنن .

نه ، حالا مردم خیلی زیاد شدن .

گمون نمی کنم جمعیت زیاد شده باشه ، بنظرم ...

جمعیت زیاد شده ! البته که همه جارو به خرابی

می کشه ! جمعیت او نقدر زیاد شده که همیشه

کنترولشون کرد. این رقابتشون برای ازدیاد جمعیت

دیونه کننده س. چه بوی گندی ازین آپارتمانهای آد!

همه جا همین جوریه ...

(در حالیکه ویلی مشغول حرف زدن است ، اتاق خواب

پسرها کم کم روشن می شود .

این اتاق بالای آشپزخانه واقع شده. اول بیف، پسر بزرگتر

و بعد هپی از خواب بیدار می شوند. می نشینند. صدای ویلی

بیدارشان کرده. گوش می دهند.)

برو پائین به چیزی بخور . سرو صدا نکن .

(بطرف لیندا برمی گردد و با حالتی گناهکار ) تو برای من

نگران نیستی اینطور نیست عزیزم ؟

موضوع چیه ؟

گوش کن !

خیلی چیز هست که باعث نگرانی من میشه .

تو امید منی ، من همه پشتگرمیم به تو نه .

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

لیندا

ویلی

بیف

هپی

لیندا

ویلی

لیندا سعی کن آرام باشی . بیخودی خودتو ناراحت می کنی .

ویلی دیگه باش دعوا نمی کنم . اگه می خواد برگرده تگراس ، هزار بره .

لیندا بیف راه خودشو پیدا می کنه .  
ویلی حتماً . بعضی آدماسنی ازشون نگذره ، کاری

رو شروع نمی کنن . مثل توماس ادیسون بایی ، اف گودریچ . یکی از اینا گوشش کز بود ( بطرف در اطاق خواب می رود ) من بازم به بیف پول می دم .

لیندا ویلی ، اگر یکشنبه هوا خوب باشه ، می ریم گردش .  
شیشه های ماشینو می کشیم پایین و نهسارمونو می خوریم .

ویلی نه ماشین های جدید شیشه شون پائین نمی آد .

لیندا اما تو گفتی که امروز بازشون کردی :

ویلی من گفتم ؟ نه ، من باز نکردم . ( می ایستد ) حالا تو

بگو این عجیب نیس . این موضوع مهم نیس !  
ترس وحیرت براومتولی می شود و صدای فلوت ازدور دست بگوش می رسد

لیندا کدوم موضوع عزیزم ؟

ویلی این موضوع خیلی اهمیت داره :

لیندا چه موضوعی عزیزم ؟

ویلی

حواسم پیش اون شورلت بود . ( سکوت کوتاه )  
سال هزار و نهصد و بیست و هشت . . . . که من به  
ماشین شورلت قرمز داشتم . ( حرفش را قطع میکند )  
قشنگ بود . نه ؟ می تونم قسم بخورم که امروز  
هم همون شورلت رومی رو ندیدم !

لیندا

ویلی

خوب . این که چیزی نیست . بنظرت اومد !  
خیلی جالبه ، او نوқта بادت می آد ؟ بادت می آد ،  
بیف با اش چه کارا می کرد ؟ اون دلالة باورش  
نمی شد که ماشین صد و سی هزار کیلومتر راه رفته  
باشه . ( سرش را تکان می دهد . به لیندا ) تا تو چشات  
رو هم بذاری ، من بر می گردم بالا .

از اتاق بیرون می رود

هپی

( به بیف ) خدایا ، نکنه باز ماشینو چپ کرده  
باشه ؟

لیندا

( ویلی را مخاطب قرار می دهد ) عزیزم ، پله ها رو  
مواظب باش ! پنیرو تو گنجی و سطلیه ! ( بر می گردد  
و بطرف تخت خواب می رود . ژاکت ویلی را بر می دارد  
و از اتاق خواب خارج می شود . )  
ویلی توی خاتمه دیده نمی شود . اما صدایش که با خودش  
حرف می زند شنیده می شود

صد و سی هزار کیلومتر ( و خنده اش می گیرد . در این ضمن

اتاق پرها کاملاً روشن می‌شود. بیفا از تخت خواب پایین می‌آید و جلوی صحنه لب دیوار می‌ایستد و بدقت گوش می‌دهد تا حرف‌های ویلی را بشنود. بیفا از برادرش همی دوسال بزرگتر است.

جوان خوش قامتی است بسن سی و چهار. وضع پهلوانانی را دارد که چند سال از عمرشان بدون کسب هیچ افتخار و موفقیتی گذشته باشد، حالت گوشه گیری و حجب و حیا. البته برای بیفا رسیدن به شغل‌های خوب همیشه میسر بوده، اما هیچ وقت نخواسته به کار مشغول شود.

او هم مثل پدرش آرزوهای دور و دراز و بزرگ در سر دارد. آرزوهاییکه یکروز مثل شاهینی او را به اوج افتخار و روز دیگر ناامید و وحشت زده تنها برجای می‌گذارد.

برادرش همی هم بلند قامت و قوی بنیه است. برای او هم زندگی چیزیست سواى آنچه که وجود دارد. زندگی او بایستی مطابق آرزوها و اخلاقش باشد. هر دو تلاش و فعالیت می‌کنند. اما همی موفقتر است. آرزوهای او با آنکه دست نیافتنی و ناممکن هستند، اما بنظر مردم از آرزوهای بیفا پسندیده‌تر می‌نماید. تمايلات جنسی در صورتش بچشم می‌خورد. مثل رایحه‌ایست که زنی آنها را بخوبی می‌شناسند. او هم مثل برادرش شکست خورده است. اما بطریقی دیگر، چون او هرگز کاملاً در مانده نشده، با این وجود خوشحال بنظر می‌رسید.

اکنون همی که می‌بیند برادرش از تخت پائین آمده، از

اوتبعیت می کند ، و با لحن صمیمانه ای ، شروع به حرف زدن می کند اما پیداست که به حرفهای خود زیاد اعتماد ندارد و مثل اینست که خودش را از برادرش پایین تر حس می کند . اما رویهمرفته بیشان یکرنگی و صمیمیت وجود دارد .

اگه اون بخواد ، بازم اینجوری رانندگی بکنه ، گواهی نامه شومی گیرن . من خیلی راجع بهش نگرانم . چشمش داره ضعیف میشه .

همی

بیف

نه . من با هاش سوار شدم . چشمش سالمه . فقط حواسش جمع نیس . هفته پیش باش شهر رفتن وقتی چراغ سبز میشه ، می ایسته . وقتیم که چراغ قرمز میشه راه می افته . ( خنده اش می گیرد ) .

همی

ممکنه . نمی تونه رنگها رو خوب تشخیص بده . چی می گی ؟ چشمای اون بهتر از ماها رنگهارو تشخیص می ده . تو خودت هم اینو می دونی .

بیف

همی

( روی تخت می نشیند . ) من می خوامم بخوابم . بیف ، تو دیگه اوقات از دست پدر تلخ نیس ؟ آره ؟ بنظر من اون حق داشت .

بیف

همی

بیف

( زیر آنها در اتاق نشیمن ) بله آقا . صد و سی هزار کیلومتر !

ویلی

سیگار می کشی ؟

بیف

(يك بسته سيگار درمی آورد) وقتی بوی سیگار رو می-

هی

شنوم ، خوابم نمی بره !

چه شغل مزخرفیه !

ویلی

(بالحن احساساتی) بیف ، میدونی چه جالبه ؟ مادوباره

هی

توی این اتاق می خوابیم . توی همون تخته های

قدیمی مزن . (یا مهربانی دست روی تخت اومی کشد)

همون جائیکه اون همه توگوشی باهم صحبت

میکردیم . مایه عمری رو اینجا گذروندیم .

آره ، چه آرزوها و نقشه هایی داشتیم !

بیف

(ا به دل می خندد) تقریباً پونصد تا زن داشون می-

هی

خواست بدوئن ، ما توی این اتاق چی میگیم .

(با همدیگر می خندند)

اون دختر گنده یادت می آد ، نمی دونم اسمش

بیف

بتسی (Betsy) چی بود . اون خونه شون توی خیابان

باشویک بود ؟

(موهایش را شانه می کند .) همون که یک سنگ

هی

اسکاتلندی داشت ؟

آره ، خودش . یادت می آد ، تو را با اون گیر آوردم ؟

بیف

آره گمونم دفته اولم بود . پسر ! مٹ خوک بود .

هی

(بصدای بلند می خندد) یادت نره که تو همه اون چیزارو

راجع به زنا بمن یاد دادی !

بیف      انگار یادت رفته که چقدر خجالتی بودی . مخصوصاً  
وقتی که با دخترا بودی !

همی      آه . بیف من هنوزم خجالتی ام .

بیف      خوب ، بازم بگو !

همی      اما حالا دیگه هوای خودمو دارم . من از نو کمتر

خجالتی ام . بیف ، تو چت شده دیگه اون حال

سابقونداری ، اونوقت خیلی دل و دماغ داشتی .

( پامای بیف را تکان می دهد . بیف بلند می شود . بیقرار

در اتاق راه می رود ) بیف . تو چت شده ؟

بیف      چرا پدر آنقدر مسخره ام می کنه ؟

همی      مسخره ت نمی کنه . اون . . .

بیف      همیشه تو صورتش به حالت تمسخر می بینم . اصلاً

نمی توانم نزدیکش برم .

همی      بیف ، اون فقط دلش می خواد ، تو وضعت خوب

باشه ، فقط همین . خیلی وقت بود که می خواستم

راجع به پدر بات حرف بزنم . به طوری . . . .

به طوری شده . همه اش با خودش حرف می زنه .

بیف      منم امروز صبح متوجه شدم . اما اون همیشه با خودش

حرف می زد .

همی      اما اینجوری بلند بلند حرف نمی زد . از اینکه

فرستادمش فلوریدا خیلی نگران شدم . راستی ،

|                                                  |     |
|--------------------------------------------------|-----|
| هیچ می‌دونی بیشتر وقتا از تو حرف می‌زنه ؟        |     |
| از من چی می‌گه ؟                                 | بیف |
| سر در نمی‌آرم .                                  | هپی |
| از من چی می‌گه ؟                                 | بیف |
| صحبت ازین می‌کنه که تو هنوز سر و سامونی          | هپی |
| نگرفتی . از اینکه هنوزم لنگ در هوا هستی .        |     |
| فقط همین نیس . چند چیز دیگه هم هست که ناراحتش    | بیف |
| می‌کنه .                                         |     |
| منظورت چیه ؟                                     | هپی |
| هیچی . اما ناراحتیاش فقط سر من نیس .             | بیف |
| بنظر من تو اگه دست به یه کار حسابی بزنی . مقصودم | هپی |
| اینه که توی اون کار برای تو آینده‌یی هست ؟       |     |
| هپی ، بذار بهت بگم ، من نمی‌دونم آینده یعنی      | بیف |
| چی . من نمی‌دونم باس چی بخوام .                  |     |
| مقصودت چیه ؟                                     | هپی |
| خوب دیگه ، من شش هفت سال بعد از دبیرستان         | بیف |
| همه‌اش کار می‌کردم . کارمند کشتیرانی شدم .       |     |
| فروشنده شدم ، و خلاصه همه جور کاری کردم .        |     |
| این یه زندگی پستی . آدم صبح‌های گرم تابستون      |     |
| سوار تراموا بشه ، بره سر کار ، تموم زندگیش       |     |
| حساب صنار سه شاهی رو داشته باشه ، یا همه‌اش      |     |

تلفن بزنه . بخره یا بفروشه . پنجاه هفته سال جون  
بکنه ، بلکه دو هفته مرخصی بگیره . اما من همیشه  
آرزو داشتم که توی بیابونا کار کنم . توی هوای  
آزاد پیرهنمو از تنم در بیارم . اینجا آدم همه اش  
باس به کاری کنه که از بقیه جلو بزنه . تا بتونه  
برای خودش آتیه بی درس کنه . تو اینجوری می خواهی  
آتیه تو درست کنی ؟

پس تو راسی از کار کردن در مزرعه خوشت می آید ؟  
اونجا راضی هستی ؟

هیچی

( باعصبانیت ) هپ ، قبل از جنگ که هنوز اینجا  
بودم ، سی چهل جا کار کردم ، هر کاری آخرش  
دلمو می زد . اما اینو فهمیدم - نبراسکا که بودم گله ای  
اسب می چروندم . بعد رفتم داکوتا ، آریزونا ،  
حالا توی تگزاس همین کارو می کنم . الان پونزده  
تا از اسبا کره دارن . هیچی باندازه به مادبون  
و کره ش قشنگ نیست . الان هوای اونجا خنک کنه !  
الان تگزاس بهاره . هوا هم خنک ، وقتی اونجا  
بهار میشه ، خدایا ، به دفعه حس میکنم که من هیچ  
امیدی ندارم ! بخودم می گم که آخه اینم شد کار ،  
اسبهارو بچروندم و هفت بیست و هشت دلار حقوق  
بگیرم ! من سی و چهار سالمه . بایس برای آتیه ی

بیف

خودم دست و پایی بکنم. واسه همین بود که او مدم اینجا. حالا هم که او مدم نمی دونم بایس چکار کنم (بعد از مکث کوتاه) همیشه سعی کردم که عمر مو تلف نکنم. اما همینکه می آم اینجا، متوجه میشم که فقط عمر مو ضایع کردم.

می دونی بیف؟ تو شاعر هستی! تو به ایده آلیست هستی!

هپی

نه، من خیلی وضعم در هم برهمه. شاید بهتر باشه زن بگیرم. باس به به چیز علاقمند بشم. عیب کارم اینه که به چیزی علاقه ندارم. من هنوز پسرم. زن نگرفتم، کاری هم ندارم. درست مثل به پسر بچه، هپ تو چطور، راضی هستی؟ تو آدم موفق هستی، نه؟ راضی نیستی؟

بیف

نه بخدا!

هپی

آخه چرا؟ مگه پول گیرت نمی آد؟ ها؟

بیف

(با حرارت زیاد به اینطرف و آنطرف راه می رود)

هپی

من فقط کارم اینه که منتظر بشم، رئیس اموال بمیره. تازه خیال می کنی می توئم مدیر اموال بشم؟ یارو رفیق خوب منه. تازگیها توی لانگ آیلند به ساختمان عالی ساخته دو ماه اونجا زندگی کرد و بعد فروختش. حالا داره به خونه ی دیگه می سازه.

اونم که تموم شد ، دلشو می زنه . منم اگه جای  
اون باشم همین کارو می کنم . من نمی دونم واسه ی  
چی کار می کنم . بعضی وقتا توی آپارتمانم تنها  
می نشینم و با خودم فکر می کنم . فکر اجاره خونه  
رو می کنم . این دیوونگیه . اما من دلم همیشه این  
چیزارو می خواص . خونه به خرم . ماشین داشته باشم .  
زنهای زیادی هم دور و برم باشن . اما هنوزم که  
هنوزه تنهام .

( با هیجان ) گوش کن . تو چرانمیای بریم نگزاس ؟  
من و تو ؟ آره ؟

بیف

هیپی

بیف

آره جدی می گم . ممکنه بتونیم یه مرنع بخریم .  
بازو هامونو کار بندازیم و گاو و گوسفند پرورش  
بدیم . آدمایی مثل ما باس توی هوای آزاد کار  
کنن .

( مشتاقانه ) شرکت برادران لومان ؟ آره ؟

هیپی

بیف

( با مهربانی فراوان ) البته همه جای دنیا مشهور  
می شیم .

( با خوشحالی ) بیف ، منم همین آرزو رودارم . بعضی  
وقتا دلم می خواد لباسو پاره کنم ، مشت بزنم  
تو صورت همون رئیس مون . یعنی من زورم به  
همه اونا که توی اون فروشگاه هستن می رسه . همه ی

هیپی

اون حروم زاده هایی که مجبورم دستوراتشو نوا اجرا کنم . بالاخره به روز طاقتم طاق میشه . . .

بین چی می گم . اگه تو با من باشی خیلی خوش می گذره .

بیف

( تهییج شده ) دوروبر من آدمای پستی هسن !  
من مجبورم آرزوها و فکرها مو هم سطح اونا پایین  
بیارم . . .

هیچی

هیچی ، اگه ما بریم اونجا می تونیم دست به دست  
هم بدیم و موفق بشیم . می تونیم به یکی اعتماد کنیم .  
اگه من با تو بودم . . .

بیف

هپ ، موضوع اینه که مارو طوری بار آوردن که  
حاضر نیستیم واسه ی پول جون بکنیم . من پول جمع  
کردن بلد نیستم .

هیچی

بیف

منم همین جوریم .

هیچی

پس بریم !

بیف

فقط به چیزی هسن . تو اونجا چه کاری ازت برمی آد؟  
آخریه نگاهی به این رفیق بنداز . واسه ی خودش  
خونه می سازه ، اما آسایش که نداره توش زندگی  
کنه .

هیچی

بیف

آره ، اما وقتی که پاتوی فروشگاه میذاره ،  
صاحب همه چی هست ! سالی پنجاه و دو هزار دلار

هیچی

در آمد داره . اما من خیلی فکرم بهتر از اونه .  
آره ... اما تو همین الان گفتی که ...

بیف

نه ، من بایس به اون از خود راضیانشون بدم که هپ  
لومان هم می تونه به جایی برسه . دلم می خوا دهمون  
جووری که ریسمون توی فرشگاه رادمی ره ، راه برم .  
بعد از اون باتومی آم . و از اون بیعد باهم کارمی -  
کنیم ، قسم می خورم . قول می دم . راستی اون دوتایی  
که امشب باهامون بودن ، دخترای قشنگی بودن ، نه ؟  
آره . آره ! از تموم اونایی که توی این چند سال  
دیدم ، قشنگتر بودن !

هپی

بیف

هر وقت دلم بخواد سراغ این کارا می رم ، و هر وقت  
دلخور باشم ، باهاشون مٹ توپ بازی می کنم .  
اینور و اونور می اندازمشون . برام اهمیتی ندارن .  
تو هنوز دور و بر خیلیامی پلکی ؟

هپی

نه . دلم می خواد به دختر حسابی گیر بیارم . به  
دختری که شخصیت داشته باشه .  
منم همین آرزو رو دارم .

بیف

هپی

دست وردار ، او وقت دیگه خونه نمی اومدی .  
چرا ، می اومدم . می دونی ، اگه به دختر باشخصیتی  
مثل مامان گیر بیارم ... ممکنه بهم بگی آدم ذلی  
هستم ، اما بزار راشو بهت بگم . این دختر ،

بیف

هپی

شارلوت ، که امشب باش بودم ، نامزد داره و پنج هفته دیگه قراره عروسی کنه ( کلاه تازه اش را بر سر می گذارد

شوخی می کنی ؟ )

بیف

همی

نیه . جدی می گم . پسره نامزدش ، قراره معاون رئیس فروشگاه بشه . نمی دونم چرا اینکارو می کنم ، اما شاید دلیلش رقابت باشه . من دختره رو خرابش کردم . دیگه هم نمی تونم از دستش راحت بشم . تا حالا با سه تا از نامزدای کارمندا همین معامله رو کردم . این بنظر تو اخلاق کثیفی نیس ؟ تازه بعد از همه ی اینا عروسی شون هم می رم . ( با عصبانیت می خندد ) می گن من رشوه نمی گیرم ! اما کارخونه دارا بمن چک های صد دلاری می دن ، تا برایشون سفارش بگیرم . تو که می دونی من چقدر آدم راست و درستی هستم ، اما همه ی کلام مت جریان همین دختره س . از خودم بدم می آید . با اینکه از دختره خوشم نمی آید ، بازم اینکارو ادامه می دم .

دیگه بخوایم .

بیف

همی

بیف

همی

مثل اینکه ننوشتیم قراری بذاریم ، ها ؟

من فقط به فکر تو سرم هس ، که دنبالشو می گیرم .

چه فکری ؟

- بیف      بیل الیور ، یادت می آد ؟
- همپی      آره الان وضعش رو براس . می خواهی بازبری  
پیش اون کار کنی ؟
- بیف      نه . اما وقتی از پیشش می اومدم ، دستشو گذاشت روی  
بیف      شونه ی من و گفت بیف اگه به وقتی احتیاجی داشتی ،  
بیاییش من .
- همپی      آره یادم می آد . خوبه .
- بیف      فکر می کنم . که بهتره پیش اون برم . اگه می تونستم  
هفت ، هشت هزار دلار گیر بیارم به مرتع قشنگ  
می خریدم .
- همپی      بیف . قبول می دم که الیور کمکت می کنه . خیلی  
روی تو حساب می کرد ، یعنی همه روی تو حساب  
می کنن . همه بهت علاقه دارن . واسه همینم هس که  
می گم برگردی اینجا باهم به خونه می خریم و هر  
دختری رو هم که دلت بخواد ....
- بیف      نه ، اگه به مرتع داشته باشم ، می تونم اونکاری  
رو که بهش علاقه دارم بکنم ، و واسه خودم آدمی  
بشم . نمی دونم ، هنوزم الیور خیال می کنه که اون  
به جعبه توپ بسکت رو من در دیدم یانه ؟
- همپی      نه بابا ! خیلی وقته که از یادش رفته . ده سال میشه .  
تو خیلی حساسی ، گذشته ازین ، اون که تو رو بیرون

نکرد . .

بیف

باشه ، اما می خواست بیرونم کنه . گمونم بالاخره  
موضوع رو فهمید . واسه همینم بود که من کارشو ول  
کردم . خیلی بمن اطمینان داشت . تنها کسی بودم  
که می داشت در فروشگاه شو قفل کنم .

(از طبقه ی زیر) بیف ، رفتی موتورو تمیز کنی؟

همی

هیس! (بیف به همی نگاه می کنه . همی به کف اتاق خیره  
شده و گوش می دهد . ویلی دیده نمی شود ، اما صدایش  
بگوش می رسد) .

می شنوی چی می گه؟ (هر دو گوش می دهند . ویلی به گرمی  
می خندد) .

همی

مگه نمی دونه که مامان می شنوه؟

بیف

(دیده نمی شود) چه شغل مزخرفیه!

ویلی

مامان این حرفها رو می شنوه!

بیف

بیف . شوخی نمی کنم ، باکسی قرارداری؟ عالیه!

ویلی

بگیر بخواب . اما صبح باش صحبت کن ، خوب؟

همی

(با اکراه روی تخت دراز می کشد) داداش وقتی مامان

بیف

خونه من همیشه بااش حرف زد .

(او هم در حال دراز کشیدن است) دلم می خواست

همی

حسابی باش صحبت بکنی . اتاقشان تاریک می شود

(توی رختخواب با خود می گوید) کله شق ، خرفت..

بیف

همی

هیس! بخواب بیف.

( پس از پایان صحبت آندو ، هیکل نامشخص ویلی که وارد آشپزخانه‌ی تاریک می‌شود ، دیده می‌شود . در جستجوی چیزی است و باخودش حرف می‌زند . کم‌کم آشپزخانه روشن می‌شود . ویلی در یخچال را باز می‌کند و یک بطر شیر از داخل آن بر می‌دارد و برمی‌گردد . اکنون قیافه‌اش را که آرام‌تر و راحت‌تر است ، می‌بینیم به جای نامعلومی خیره می‌شود . برای خودش شیر می‌ریزد و ما صدای او را که با خودش حرف می‌زند می‌شنویم . تمام شکل‌خانه عوض می‌شود . اطراف خانه روشن می‌شود دیوارها و ساختمانهای بلند به درختان نارون تنومند تبدیل می‌شود . اطرافش را برگهای سبز و درخشان فرا گرفته است . حالا ویلی لومنان غرق در طبیعت و گذشته است . در حالیکه او مجو این منظره است ، موسیقی تازه‌ای بر از وجد و نشاط می‌شنویم . مثل اینستکه ویلی صندلی مخصوصی را که در آشپزخانه قرار دارد ، مخاطب قرار می‌دهد . کمی سر حال بنظر می‌رسد و ما حرفهایش را می‌شنویم . )

ویلی

بیف ، درمورد اون دخترها خیلی مواظب خودت باش . فقط همین ، بهشون وعدو وعید نده . هیچ قولی نده . چون دخترا هرچی بهشون بگی بساور می‌کنن . تو خیلی جوونی . هنوز زوده با دخترا

جدی حرف بزنی . (در عالم رویا فرو رفته و لبخندی به لب دارد)

ویلی

بیف ، تو خیلی جوونی . تو باس به درست برسی وقتی که اوضاع تو بره شده ، برای پسری مثل تو دختر فراوونه . (با صدای بلند بصدنی که اکنون خیلی بر نور است ، می خندد.)

که اینطور ؟ دخترا واسه تو پول خرج می کنی ؟ (باز هم می خندد) پس خیلی وضعت خوبه . (اکنون بتدریج متوجه نقطه دیگری از صحنه می شود ، بادپوار آشپزخانه حرف می زند ، صدایش شبیه حرف زدن معمولی است .) تعجب کرده بودم که چطور شده ماشین رو اونقدر تمیز کردین و برق انداختین . آهای بچه ها ، قالباق ها رو جانندازین . جیر روش بکشین تمیز بشه . هپی شیشه هارو بسا کاغذ روزنامه تمیز کن . اینجوری راحت تره . بیف ، نشونش بده چطوری تمیز کنه . می بینی هپی ؟ همین جور ! درست شد هپ ! (سکوت می کند و چند لحظه سرش را بعنوان تایید و قبول تکان می دهد . آنوقت به بالا نگاه می کند .)

ویلی

بیف ، وقتی فرصت کردیم اولین کاری که باس بکنیم اینته که اون شاخه درخت رو که روی خونه افتاده ببریم . می ترسم وقتی هوا طوفانی می شه . بیفته

روی پشت بوم . بزار بهت بگم چکار باس بکنیم .  
 به طناب میگیریم و دور تا دور شو قلاب می کنیم .  
 اونوقت می ریم پشت بوم و می بریمش . بچه ها  
 وقتی ماشین رو تمیز کردن ، بیاین پیش من ، براتون  
 هدیه آوردم .

(از بیرون صحنه دیده نمی شود) باباچی برامون آوردی؟

بیف

نه . شما اول کاراتونو تموم کنین . یادتون باشه  
 هیچوقت کارو نصفه کاره نذارین . ( به درختهای  
 بزرگ نگاه می کند ) بیف ، تو آلبانی یک ننوی قشنگ  
 دیدم که بدرد تاب می خوره . ایندفعه که رفتم آلبانی  
 می خرمش و بین این دو تا نارون آویزونش می کنیم  
 چطوره ؟ چه کیفی داره آدم زیر اون شاخه ها تاب  
 بخوره ، پسر . خیلی . . . ( از سمت مقابل ویلی ،  
 بیف و همی جوان ظاهر می شوند . از نرده ی جلوی خانه  
 می پرند . همانطوری که در تصویر ویلی هستند بنظر می آیند .  
 همی کلاه بیس بال را یکجوری سرش گذاشته ، کفش کتانی و  
 شلوار گشاد پوشیده و توپ فوتبال در دست دارد . بیف بلوزی  
 را که روی سینه اش علامت S دوخته شده پوشیده و توپ  
 فوتبال در دست دارد و بخود می فشارد . هر دو از دیدن ویلی  
 خوشحال هستند و دلشان می خواهد او به آنها دستوری  
 بدهد . وجود ویلی برآز نشاط . نیرو است و به ماشین

ویلی

- خارج از صحنه خیره می شود .  
 بیف (به ماشین خارج از صحنه اشاره می کند) چطور پدر .  
 خوب تمیز شده ؟  
 بیف . خوب کار کردی ، برق افتاده .  
 ویلی  
 خوب پدر ، اون چیزی که گفتی کجاس ؟  
 همی  
 زیر صندلی عقب ماشین .  
 ویلی  
 عالیہ ! (به بیرون می دود)  
 همی  
 پدر ، چی هس ؟ بمن بگو . چی خریدی ؟  
 بیف  
 (می خندد، دست به شانه او می زند .) چه چیزیه که داشتش  
 ویلی  
 براتون لازمه ؟  
 بیف  
 (بر می گردد و بیرون می رود ) هپ . چیه ؟  
 همی  
 (خارج از صحنه) کیسه بکس ! کیسه بکس !  
 بیف  
 آه . پدر !  
 ویلی  
 جن تری هم روش امضا کرده .  
 همی  
 می با یک کیسه بکس با عجله وارد می شود  
 بیف  
 بابا، از کجا می دونستی ما کیسه بکس می خواهیم ؟  
 ویلی  
 خوب دیگه ، این بهترین وسیله ی وقت گذرونیہ !  
 همی  
 (به پشت روی زمین دراز می کشد و باعاش را بالا و پائین  
 می آورد ) بابا می دونی وزنم داره کم میشه ؟  
 ویلی  
 ( رو به همی ) طناب بازی هم خیلی خوبه .  
 بیف  
 توپ فوتبال تازه ی منو دیدی ؟

ویلی (توپ را در دست می گیرد و نگاهش می کند) از کجا آوردی ؟

بیف مربی ورزش گفت که موقع بیکاری باش تمرین کنم.

ویلی که اینطور ؟ اونوقت توپ رو هم داد بتو ! آها ؟

بیف راستشو بخوای، اونو از اتاق رختکن برداشتم.

(گستاخانه می خندد)

ویلی (از دزدی او خنده اش می گیرد) بهت می گم بزاری سر

جاش !

همپی دیدی بهت گفتم خوشش نمی آد !

بیف ( با عصبانیت ) خوب دیگه می زارم سر جاش !

ویلی (دعوایشان را خاتمه می دهد. رو به همپی) آره، حتماً

می زاره سر جاش. بیف بایس باهمون توپ معمولی

تمرین کنه ، نه مگه ؟ (به بیف) حتماً مربی از این

ابتکار تو خیلی خوشش می آد ؟

بیف اون همیشه از ابتکارای من تعریف می کنه .

ویلی علتش اینه که تورو دوس داره . اگر یکی دیگه

اینکارو می کرد ، جنجال می شد . خوب بچه ها ،

از مدرسه تون بگین .

بیف پدر ، این دفعه کجا می خوای بری ؟ ما خیلی دلمون

برات تنگ شده بود .

ویلی (خوشحال می شود و بچه هایش را در آغوش می گیرد و جلوی

صحنه می‌بندد) تنها بودین. آها؟

آره. خیلی دلمون برات تنگ شده بود.

بیف

بچه‌ها اگه به رازی رو براتون بگم به کسی نمی‌گین؟

ویلی

مبادا کسی بوبیره‌ها. یه روزی می‌رسه که من برای

خودم مستقل کار می‌کنم. دیگه هم مجبور نیستم

خونه رو ول کنم.

مثل عمو چارلی. آره؟

هیپی

از عمو چارلی هم بهتر! واسه اینکه عمو چارلی رو

ویلی

کسی دوس نداره. دوشش دارن، اما نه زیاد.

پدر، ایندفعه کجا رفتی؟

بیف

رفته بودم شمال، پروویدنس، با شهردار ملاقات

ویلی

کردم.

شهردار پروویدنس؟

بیف

آره، توی تالار هتل نشسته بود.

ویلی

چی می‌گفت؟

بیف

بمن گفت: صبح بخیر. منم گفتم: آقای شهردار،

ویلی

شهرقشنگی دارین. بعد با هم قهوه خوردیم.

بعدش از اونجا رفتم واتربری - شهرقشنگیه - بهش

می‌گن شهر ساعت دیواری، ساعت‌های واتربری

معروفه. اونجا فروش حسابی کردم. بعد رفتم

بوستون. بوستون مهد انقلاب آمریکاست. شهر

بزرگیه. سری هم به دوسه تا شهر ماساچوست زدم ،  
بعدم پرتلند و بانگور رفتم . از اونجا هم به راست  
او مدم خونه ؟

خیلی دلم می خوا د بعضی وقتا باتون برم مسافرت .  
تابستون که شد ، می برمت .  
قول می دی ؟

آره ، من و تو و هپ می ریم همه ی شهرار و نشونتون  
می دم . آمریکا پر از شهرهای بزرگ و قشنگه . پر از  
آدمای مهمه . بچه ها ، اونا همه منو می شناسن . همه جای  
نیوا انگلند منو می شناسن . خیلی آدمای خوبی هستن .  
وقتی شما هارو ببرم ، همه از منو استقبال می کنن .  
می دونین واسه چی ؟ من اونجا ها به عالم دوست  
و آشنا دارم . ماشین خود مومی تو نم همه جای خیابون  
پارک کنم . پلیس مثل ماشین خودشون مواظبش هستن  
امسال تابستون با هم می ریم ، باشه ؟

( با هم ) آره ، باشه ! تو قول بده !

لباس شنامون رو هم می بریم .

ما چمدونای تور موی آریم !

خیلی جالبه ! من وارد مغازه های بوستون بشم و -

شما هم چمدونای منو بیارین . چقدر جالبه !

( بیف در اطاق می دود و با توپ بازی می کند )

بیف

ویلی

هپی

ویلی

بیف و هپی

ویلی

هپی

ویلی

- ویلی  
بیف  
ویلی
- تو موقع مسابقه عصبانی هستی ؟  
اگه تو باشی ، نه .  
حالا که کاپیتان شدی ، توی مدرسه راجع به تو  
چی می گن ؟
- هیچی  
بیف  
هیچی
- زنک تغریح که همیشه ، به دسته دختر دنبالش راه می افتن .  
( دست ویلی را می گیرد ) پدر ، شنبه ی همین هفته ،  
همین شنبه ، می خوام بخاطر تو به بازی خوب بکنم .  
توی امتحان قبول می شی ؟
- بیف
- فقط به دفعه می خوام واسه ی خاطر پدر بازی کنم . پدر  
تو هم بیا مسابقه رو بین . وقتی کلاهمواز سرمور  
داشتم ، بدون که می خوام شکست بدم . اونوقت بین  
چطوری حمله می کنم !  
( بیف را می بوسد ) صبر کن تا من این موضوع  
رو به بوستونی ها اطلاع بدم .
- برنارد  
ویلی  
برنارد
- برنارد با شلوار کوتاه وارد می شود از بیف جوانتر است .  
جدی و صمیمی - پیریشان بنظر می رسد . او همسایه ی آنها است .  
بیف ، کجایی ؟ امروز قرار بود باهم درس بخونیم .  
هی ، برنارد ! چرا اینقدر رنگت پریده ؟  
عمو ویلی ، بیف بایس درس بخونه . هفته ی دیگه  
امتحان داره .
- هیچی
- ( برنارد را بطرف خود می کشد ) برنارد ، بیا مشق -

بازی کنیم .

بیف ! ( هپی را از خود دور می کند ) گوش کن  
بیف . من شنیدم آقای برن بام می گفت اگه تور ریاضی  
کار نکنی تجدیدت می کنه ، او نوقت نمی تونی  
دیپلم بگیری . از خودش شنیدم !

برنارد

بیف . حالا دیگه بهتره باهاش بری . برو دیگه !  
من از خودش شنیدم !

ویلی

برنارد

آه ، پدر تو کفش کتانی منو ندیدی . ( یک پایش را  
بلند می کنه تا ویلی به کفش نگاه کنه )

بیف

طرحش خیلی قشنگه .

ویلی

( درحالیکه عینکش را تمیز می کنه ) نوشتن اسم  
دانشگاه و برجینیا روی کفش کتانی دلیل نمیشه که  
آدم دیپلم بگیره .

برنارد

( باعصبانیت ) چی داری می گی ؟ وقتی سه دانشگاه

ویلی

حاضرین بهش بورس بدن ، تجدیدش می کنن ؟

اما من شنیدم که آقای برن بام می گفت : . .

برنارد

اینقدر بدخبر نباش ، برنارد . ( رو به پسرهایش می کنه )

ویلی

خیلی رنگش پریده س .

خیلی خوب بیف . من توی خونه منتظرت هستم .

برنارد

( برنارد می رود . آنها همه می خندند )

بچه ها برنارد رو زیاد دوست ندارن ، اینطور نیست ؟

ویلی

همینطور بابا .

هپی

و ویلی

می خواستم همینو بهتون بگم ، برنارد می تونه توی مدرسه نمره های عالی بگیره . اما وقتی وارد کار و کاسبی شد . وضع شما بر ارباب بهتر از اون می شه : من خدارو شکرمی کنم که هر دو تونو مثل آدونیس<sup>۱</sup> خلق کرده ، چون آدمی که ظاهرش خوب باشه پیشرفت می کنه . اگه کاری کنین که مردم دوستتون داشته باشن ، هیچوقت در نمی مونین . مثلاً خود من هیچوقت لازم نیس منتظر خریدار بشم . کافیه که همه بدونن ویلی لوماسان اومده تا بریزن سرم . پدر . کلک جنسارو کنیدی ؟

بیف

و ویلی

هپی

آره ، توی پروویدنس وبوستون همه رو فرو ختم . ( پشت سر پدرش دراز می کشد و پاهایش را تکان می دهد ) پدر ، ملتفت هستی وزنم داره کم میشه ؟

( لیندا داخل می شود . مطابق رسم آن سالها بموهایش نوار بسته و بند لباسهای شسته را در دست دارد . او هم مطابق با خاطرات ویلی است : جوان بنظر می آید و منتظر است شرح مسافرت و موفقیت های ویلی را بشنود . )

( باناشاط جوانی ) سلام عزیزم !

لیندا

محبوب من !

و ویلی

- لیندا شورلت خوب راه می ره ؟
- ویلی شورلت بهترین ماشینیه که تا بحال ساخته ن. (به پسرها)  
چطور شما اجازه می دین مادر تون لباس شسته هارو  
بیره بالا ؟
- بیف سبد و بردار بریم . یا الله !
- همی کجا بریم ، مامان ؟
- لیندا روی طناب پهن کنین . بیف ، بهتره یه سری به  
رفقات که توی زیر زمین جمع شدن ، بزنی .  
نمی دونن چکار بکنن .
- بیف وقتی بابا اومده باشه ، باس یه کمی منتظر بمونن !
- ویلی (از روی قدردانی می خندد .) بیف ، برو بهشون بگو  
چکار کنن .
- بیف باید بهشون بگم اتا قارو چارو کنن .
- ویلی خوب کار یه ، بیف .
- (بیف از آشپزخانه به راهروی عقب می رود و رفقاییش را  
صدا می زند ) بچه ها همه تون برین آشپزخانه رو تمیز  
کنین ) .
- صدا ها (از زیر زمین ) خیلی خوب ، خیلی خوب بیف !
- بیف جرج و سام و فرانک ، شماها بیاین بالا ، ما داریم  
لباسها رو پهن می کنیم . بیا ، هپ . انور شو بگیر .

او و هی سید لیاها را بیرون می برند

به بین چطور حرفشو گوش می کنن !

لیندا

خوب دیگه اینجوری بار اومدن ، تربیت شدن .

ویلی

گوش کن چی می گم . اگه بر نمی گشتم خونه ،

می تونستم چند هزار دلار دیگه فروش کنم . اما

بالاخره اومدم خونه .

همه ی اهل محل میان بازی رو تماشا کنن . خوب

لیندا

چیزی فروش کردی ؟

پونصد بسته پروویدنس و هفتصد بسته بوستون

ویلی

فروختم .

راس می گگی ؟ صبر کن به مداد پیدا کنم (از جیب

لیندا

پیش بند کاغذ و مدادر می آورد . ) کمپسیون تو همیشه

دویست دلار . ای خدا . دویست و دوازده دلار !

من هنوز حسابشو نکردم اما . . .

ویلی

خوب چقدر خرده فروختی ؟

لیندا

در حدود . . . صد و هشتاد بسته توی پروویدنس .

ویلی

نه ، رویهم شد دویست قراض .

( بلافاصله ) دویست قراض همیشه . . . (حساب می کند .)

لیندا

اشکال کار این بود که دوسه تا مغازه توی بوستون ،

ویلی

بسته بودن که موجودی بگیرن ، و گرنه بیشتر از همیشه

فروش می کرد .

- لیندا اینم میشه هفتاد دلار و چند سنت . خیلی خوبه .  
 ویلی خوب . چقدر بدهکاری داریم ؟  
 لیندا اول شونزده دلار بابت تعمیر یخچال .  
 ویلی چرا شونزده دلار ؟  
 لیندا نسمه پروانه هم شکسته بود که دو دلار هم خرج اون شد .  
 ویلی اما آخه نو بود .  
 لیندا خوب دیگه بار و گفت این چیز اولش همین جوریه ، بعد که به کمی کار کرد خوب میشه .  
 وارد آشپزخانه می شوند .  
 ویلی امیدوارم که یخچال برامون در دسر درست نکنه .  
 لیندا واسه این یخچال خیلی تبلیغ می کردن .  
 ویلی می دونم ماشین ظرفشویه خوب ، دیگه چی ؟  
 لیندا نه دلار و شصت سنت هم واسه ماشین رختشویی ،  
 پونزدهم ماه هم بایستی سه دلار ونیم برای جاروی برقی بدیم .  
 واسه تعمیرات سقف هم بیست و یه دلار دیگه مونده که باس بدیم .  
 ویلی دیگه چکه نمی کنه ؟  
 لیندا نه ، خیلی خوب کار کردن . دیگه می مونه بدهی تو به فرانک برای کار برانور .  
 ویلی من بهش پول نمی دم ! این شورت لعنتی ، بایستی

- ساختن این ماشینو ممنوع کنن !
- لیندا بهر حال تو بهش سه دلار و نیم بدهکاری . روبهم
- میشه حدود صد و بیست دلار تا پونزدهم ماه .
- ویلی صد و بیست دلار! خدایا ، اگه فروشم خوب نشه ،
- نمی دونم چکار کنم !
- لیندا خوب ، هفته دیگه انشاءالله بهتر میشه .
- ویلی هفته دیگه حساب همه شو نو می رسم . می رم
- هارتفورد . توی هارتفورد خیلی منو دوس دارن .
- می دونی لیندا ، موضوع اینه که دیگه نمی توئم
- مشتریای تازه گیر بیارم ؟
- لیندا از آشپزخانه به جلوی صحنه می آید .
- ویلی اوه ، حرفای احمقانه زن .
- لیندا وقتی توی خیابونا راه می رم . اینو می فهم . مثل
- اینه که با نگاهشون بمن می خندن .
- لیندا آخه چرا ؟ چرا بایستی بتو بخندن ؟ ویلی . اینجوری
- حرف زن .
- ویلی جلوی صحنه می ماند و لیندا داخل آشپزخانه به
- تعمیر جوراب می پردازد .
- ویلی من دلیلشونمی دونم . اما هیچکس بمن اعتنائی کنه .
- بمن توجهی ندارن .
- لیندا اما عزیزم تو در آمدت خوبه . هفته بی هفتاد تا صد

دلار در آمد داری!

ویلی

در عوضش باس روزی ده دوازده ساعت کار کنم.

من درست نمی دونم، اما آدمای دیگه انگار کارشون

راحت تره . نمی دونم چرا من زیاد حرف می زنم.

دست خودم نیس . آدم نیاس بیش از چند کلمه حرف

بزنه . یکی از این آدمای چارلیه ، با مشتریاش کم

حرف می زنه ، ولی همه احترامش می زارن .

عزیزم ، تو زیاد حرف نمی زنی . توفقط زنده دل

لیندا

و باشاطی .

( تبسم می کند ) خوب دیگه چکار کنم . زندگی

ویلی

زود گذره . باید شوخی کرد ( به خودش ) من زیاد

شوخی می کنم !

چرا ؟ تو . . . .

لیندا

من چاقم . هر کسی بهم نگاه می کنه ، خنده اش

ویلی

می گیره . بهت نگفتم ؟ موقع عید می رفتم پیش

استوارت . اونجا به فروشنده بی بسود کسه من

می شناختمش . شنیدم به چیزی گفت . گفت مثل

گراز میمونه . اونوقت من ، من مشت خواباندم تو

صورنش . من نمی تونم این حرفارو تحمل کنم .

اصلاتی تو نم تحمل کنم . اونا بهم می خندن . اینو

می دونم .

لیندا

عزیزم . . .

ویلی

بایستی به فکری برای خودم بکنم. حتماً لازمه که  
به فکری بکنم. شاید لباسم بهم نمی آید.

لیندا

ویلی، عزیزم. تو خوشگلترین مردای دنیاهسی ....  
آه. نه لیندا، نه!

ویلی

لیندا

تو برای من از همه قشنگتری (مکت کوتاه) قشنگ  
تر از همه هسی.

لیندا

صدای خنده‌ی زنی میان کلمات لیندا شنیده می‌شود. ویلی  
متوجه است، ولی رویش را بر نمی‌گرداند.

لیندا

ویلی، پسران! خیلی کم حسن پدرایی که بچه‌ها  
شون با اینهمه علاقه، دوستشون داشته باشن، مث  
تو خیلی کم.

اکنون موسیقی بنحویم و بسیار احساساتی همراه صدای  
خنده مستد زنی شنیده می‌شود. ویلی تحت تأثیر واقع  
می‌شود و متوجه قسمت تاریک صحنه می‌شود. در نور  
سبز رنگ آن قسمت، زن دیده می‌شود. لیندا در آشپزخانه  
مشغول تعمیر جوراب است. ویلی از جلوی ما عبور می‌کند  
و ذهنش متوجه زنی است که خودش را در آینه برانداز  
می‌کند و مثل اینکه تازه از لباس پوشیدن فارغ شده،  
خنده‌اش قطع نمی‌شود. وقتی ویلی نزدیک او می‌شود،  
لیندا محو می‌شود، همانطور که در ذهنش محو شده است.  
اما کاملاً ناپدید می‌شود و در عین حال که ویلی نزدیک

ویلی

آن زن است ، یا لیندا حرف می زند.  
( با احساسات شدید ) لیندا تو بهترین زنهای دنیا هستی .  
می دونی ، تو مث به رفیق می مونی ! وقتی توی  
جاده ها باماشین می رم ، دلم می خواد بغلت کنم  
و تور و ببوسم . چون خیلی تنها هم . مخصوصاً  
وقتی که کار و کاسبی کساده و کسی نیس که باش  
صحبت کنم . فکر می کنم دیگه نمی تونم چیزی  
بفروشم . دیگه نمی تونم خرج زندگی رو در بیارم .  
نمی تونم بچه ها رو به جایی برسونم . ( در حالیکه حرف  
می زند صدای خنده ی زن آرام تر می شود و خودش را  
در آینه برانداز می کند ) خیلی کار اوست که بایستی  
برای ...

زن

برای من ؟ ویلی من تو رو بلند کردم ، نه تو منو .  
( با خوشحالی ) تو منو بلند کردی ؟

ویلی

زن

( که تقریباً به سن ویلی است و لباس خوبی تن کرده است )  
آره ، من پشت میزم نشسته بودم و فروشنده هایی  
رو که هر روز میان و می رن مواظب بودم . امانو  
خیلی خوش صحبت تر و بامزه تر از همه بودی .  
حالا بهمون خوش می گذره ، نه مگه ؟

البته ، البته ( او را در آغوش گرفت ) . چرا می خوای  
بری ؟

ویلی

- زن آخه ساعت دو شده . . .
- ویلی نه . بیا اینجا !
- زن .... خواهرام رسوا میشن . تو کی برمی گردی ؟
- ویلی او را بطرف خود می کشد
- زن در حدود دو هفته دیگه ، بازم سراغم می آی ؟
- ویلی حتماً می آم ، تو منو می خندونی . از تو خیلی خوشم
- زن می آد ( زن دستهای او را اِشار می دهد و او را می بوسد . )
- ویلی بنظر من ، تو مرد فوق العاده پی هستی !
- زن پس تو منو بلند کردی ، آها ؟
- ویلی آره ، واسه اینکه تو خیلی با مزه بی . شوخیای با مزه می کنی .
- زن خوب ، دفعه دیگه که او مدم بوستون ، می بینمت .
- ویلی منم زودتو رومی فرستم پیش مشتریات .
- زن ( به پشت او می زند ) خوب عزیزم !
- ویلی ( به آرامی او را می زند و می خندد ) تو منو می کشی .
- زن ( ویلی ناگهان او را در آغوش می کشد و بیدت می بوسد . )
- ویلی تو منو می کشی ! از بابت اون جورابا خیلی ازت ممنونم . من دوست دارم جوراب زیاد داشته باشم .
- ویلی خوب ، خدا حافظ .
- زن شب بخیر . منتظر من باش !
- ویلی ویلی ، منتظرتم !

زن ناگهان خنده اش می گیرد و خنده ی او با خنده ی لیندا در می آمیزد . زن در تاریکی محو می شود . اکنون اطراف میز آشپزخانه روشن است . لیندا در همان جای قبلی است . ویلی متوجه می شود که او مشغول تعمیر جوراب ابریشمی خودش است .

ویلی ، تو قشنگترین مرد دنیا هستی . آخه چرا خیال می کنی . . . .

لیندا

( از جای تاریکی که با آن زن خیالی صحبت می کرده بیرون می آید ) مطابق میل تو کار می کنم . لیندا ، من . . .

ویلی

تو لازم نیست کار فوق العاده یی بکنی . وضعت خوبه . بهتر از . . . .

لیندا

( متوجه کار او می شود . ) اون چیه دسته ؟

ویلی

دارم جورابمو تعمیر می کنم ، خیلی گرونه .

لیندا

( با عصبانیت جوراب را از دستش می گیرد ) من

ویلی

نمی خوام تو توی این خونه جوراب تعمیر کنی .

بتدازش دور ! ( لیندا جوراب را در جیش می گذارد )

( بعجله وارد اتاق می شود ) بیف کجاس ؟ آگه درس

بر نارد

نخونه . . .

( مضطرب است بجلوی صحنه می آید . ) تو باید جوابا

ویلی

رو بهش برسونی .

- بر نارد  
من می رسونم. امانوی امتحان نهایی همیشه! امتحان  
حوزه تیه! ممکنه واسه این کار از امتحان محروم  
کنن!
- ویلی  
بیف کجارفته؟ شلاقش می زنم، شلاقش می زنم.  
لیندا  
بهتره که اون توپ فوتبال رو هم بزاره سر جاش.  
ویلی  
کار خوبی نیس ویلی.  
بیف! بیف کجاس؟ چرا هر چی رو که دلش  
می خواد بی اجازه ور می داره؟  
لیندا  
اون خیلی با دخترا خشونت می کنه. همه مادرا  
ازش می ترسن.  
ویلی  
شلاقش می زنم.  
بر نارد  
اون الان داره بدون گواهینامه ماشین می رونه.  
صدای خنده ی آن زن شنیده می شود.  
ویلی  
خفه شو!  
لیندا  
تمام مادرا ...  
ویلی  
(نگاهش را بسمت خنده برمی گرداند) خفه شو!  
بر نارد  
(به آهستگی عقب می رود و از اتاق خارج میشود) آقای  
برن بام می گه بیف باید درس بخونه.  
ویلی  
از اینجا برو بیرون!  
بر نارد  
اگه درس نخونه، تجدید میشه و بهش دیپلم نمیدن!

از در خارج می شود .

لیندا

ویلی ، برنارد راس می گه . تو بایستی ...

ویلی

(نسبت به او عصبانی می شود) نه ، بیف هیچ عیبی نداره .

تو می خواهی اونم مٹ برنارد بی خاصیت بشه ؟ اون

واسه خودش شخصیت داره . روح داره ....

در حالیکه او حرف می زند ، لیندا گریه کنان به اتاق نشیمن

می رود . ویلی در آشپزخانه نشسته . بجایی خیره شده و

مغموم بنظر می رسد ، برگها ناپدید می شوند . باز شب

است و تمامی آپارتمانها دیده می شوند . این صحنه هادر

ذهن ویلی اتفاق می افتد و او هنوز در آشپزخانه نشسته و

با خودش حرف می زند .

ویلی

دیگه خفه شدم ، خفه شدم ! چی دزدیده ؟ اگه چیزی

ورداشته باشه می زاره سر جاش ! آخه چرا دزدی

می کنه ؟ من بهش چی یاد داده بودم ؟ من هیچوقت

بهش چیزای بد یاد ندادم ، همه اش گفتم که کارای

خوب بکنه .

هی بیژمه پاکرده و از پله ها پایین می آید . ویلی ناگهان

متوجه حضور هی ، هی و اقمی می شود .

بیابریم ، بیابریم دیگه .

هی

( پشت میز آشپزخانه می نشیند ) آخه چرا مادر تون بساس

ویلی

موزائیکارو تمیز کنه ؟ هر وقت که موزائیکارو

تمیز می‌کنه ، از خستگی هلاک میشه ، خودشم اینو  
می‌دونه !

هپی

ویلی

هیس! سخت‌نگیر بابا، چی شد امشب زود بر گشتی؟  
خیلی ترسم گرفت ، نزدیک بود توی یونکوز بچه‌بی  
رو زیر کنم ، خدایا ، چرا اونوقت بابا برادرم بن‌به  
آلاسکا نرفتم! برادرم نابغه بود ، همیشه توی همه  
کارها موفق بود ! چه اشتباهی کردم ! بمن اصرار  
کرد که باهاش برم . . . .

هپی

ویلی

بابا دیگه اینحرفا فایده‌بی نداره . . .  
بچه‌ها !! اون خودش بود و یه دست لباس ، اما  
حالا صاحب چند تا معدن الماس شده !  
دلم می‌خواد ، یه روزی بهم بگی که اون چیکار  
کرد که موفق شد .

هپی

ویلی

می‌خوای رمز موفقیتشو بدونی ؟ برادرم می‌دونست  
چی می‌خواد ، رفت دنبالش و گیرش آورد ! رفت  
جنگل و موقعی که از جنگل دراومد بیست و به ساله  
همه‌چی داشت ! دنیا مثل صدف مروارید می‌مونه ! اما  
این صدف رو آدم نمی‌تونه روی تشک ریخت خواب  
باز کنه !

هپی

پدر ، من که بهت گفتم می‌خوام یه کاری کنم که  
دیگه مجبور نباشی کار بکنی و زحمت بکشی .

ویلی

تو با هفته بی هفتاد دلار در آمدت کاری بکنی که من  
دیگه زحمت نکشم ؟ تو با هفتاد دلار بایستی  
جواب خانم بازبها و ماشین و کرایه آپارتمان تو بدی ،  
اونوقت می خوای منو راحت کنی ! امروز من  
هر چه کردم نتونستم از یونکرز جلوتر برم ! شما  
بچه ها فکر چی هستین ؟ چی می گین ؟ من دیگه  
نمی تونم ماشین برونم ، دارم از بین می رم !

چارلی ، مرد همسایه در راهرو ظاهر می شود . مرد قوی  
هیکلی است . آرام حرف می زند . کم حرف و تأثیرناپذیر است .  
در تمام گفته هایش ترحم و شفقت وجود دارد . لباسی روی  
پیرامه پوشیده و سریایی به پا کرده . داخل آشپزخانه  
می شود .

اتفاقی که نیافتاده ؟

چارلی

نه ، چارلی ، چیزی نشده . . . .

همی

مگه طوری شده ؟

ویلی

به سر و صدایی شنیدم . خیال کردم خبری شده .  
نمیشه این دیوارها رویه کاریش بکنیم ؟ شما این  
جا عطسه می کنین ، من تو خونه مون کلاه از سرم  
می پره .

چارلی

پدر ، بیابریم . بریم بخوابیم !

همی

چارلی به همی اشاره می کند که برود .

ویلی

تو برو . من دیگه خسته نیستم .

هیپی

( به ویلی ) پدر سخت نگیر . خوب ؟

می رود .

ویلی

تو اینجا چکار می کنی ؟

چارلی

( روی صندلی کنار میز آشپزخانه می نشیند . ) خوابم

نمی برد . قلبم داشت آتش می گرفت .

ویلی

خوب . معلومه غذا خوردن بلد نیستی !

چارلی

با دهن می خورم دیگه . چه جوری بخورم ؟

ویلی

نه ، تو نمی دونی . منظورم اینه که باس به چیزایی

راجع به ویتامین و این حرفا یاد بگیری .

چارلی

بیا ورق بازی کنیم ، خستگیت در می ره .

ویلی

( مردد است ) خیلی خوب باشه . ورق داری ؟

چارلی

( یکدست ورق از جیبش در می آورد . ) آره ، ورق دارم

نگفتی اون ویتامین ها چه فایده بی دارن ؟

ویلی

( در حال ورق دادن ) اوناستخواناتودرس می کنن .

علم شیمی دیگه .

چارلی

آره ، اما تو قلب آدم که استخون نیس .

ویلی

تو چی داری می گی ، تو که هیچی بلد نیستی ،

چی می گی ؟

چارلی

دلخور نشو !

ویلی

از چیزی که هیچ اطلاعی نداری حرف نزن .

بازی می کنه . سکوت .

- چارلی ویلی  
 تو چرا اومدی خونه ، چرا نمی ری سر کارت ؟  
 ماشینم عیب مختصری پیدا کرده .
- چارلی ویلی  
 آها ! ( سکوت ) من دلم می خواد به سفر می رفتم  
 کالیفرنیا .
- چارلی ویلی  
 حرفشو هم زن !  
 تو کار نمی خوای ؟
- ویلی  
 من کار دارم . بهت که گفتم . ( بعد از سکوت کوتاه )  
 آخه چرا می خوای واسه من کار پیدا کنی ؟
- چارلی ویلی  
 ناراحت نشو !  
 ناراحتم می کنی دیگه !
- چارلی ویلی  
 تو نباس این وضعو ادامه بدی . آخه دلپلی نداره .  
 من کار دارم ( سکوت کوتاه ) تو چرا همیشه میای  
 اینجا ؟
- چارلی ویلی  
 یعنی می گی برم ؟  
 (مکت کوتاه) سردر نمی آرم . بیفت می خواد برگرده  
 نگزاس ؟ آخه این چه کاریه ؟
- چارلی ویلی  
 هزار بره ،  
 من که پول ندارم بهش بدم . چارلی ، من آس و پاسم .  
 هیچی ندارم .
- چارلی ویلی  
 از گرسنگی که نمی میره . هیچکی از گرسنگی

نمی میره . فکر اونونکن . اصلا فراموشش کن .

ویلی

اونوقت دیگه بچی فکر کنم؟

چارلی

بیخودی خود تو ناراحت می کنی. به جهنم که رفت.

دیگر کار از کار گذشته .

ويلى

گفتنش برای تو آسمونه .

چارلی

نه واسه‌ی من هم آسون نیست .

ویلی

سقف اتاقو که تازه تعمیر کردم دیدی؟

چارلی

آره. خیلی خوب شده. تعمیر کردن سقف برام معما

شده . تو چطور تعمیر کردی ؟

ویلی

چہ فرقی می کنہ؟

چارلی

خوب بگو دیگه .

ویلی

می خواہی سقف اتاقتو تعمیر کنی؟

چارلی

نه من که بلد نیستم .

ویلی

پس واسه چي منو اذيت مي کنی .

چارٹی

بازم دلخور شدی؟

ویلی

آدمی کہ نمی‌تونه با ابزارها کار کنه، مرده‌ست.

از تو بدم می آید .

## حارثی

ويلي اينحر فونون .

هنگامیکه چارلی این جمله را ادا می کند ، آهنگی شنیده

می‌شود، و در همان هنگام وجود شخص جدیدی را نزدیک

ویلی حس می‌کنیم . قیافه اش در تاریکی مشخص است .

او بن برادر بزرگ ویلی است . این خاطره‌ی اوست ، ویلی او را همانطور مجسم می‌کند که از چند سال پیش بخاطر دارد . بن چمدان سفری و چتر در دست دارد . بساعتش نگاه می‌کند . بعد به اطراف ، و به این جای عجیب - بروکلین - که برایش جالب است ، نگاه می‌کند . او مردی است که هیچان نمی‌شناسد . شصت ساله است و چهره‌اش حاکی از اطمینان به سرنوشت و زندگی خودش است . البته چارلی او را نمی‌بیند . اما متوجه حالت رؤیا و خلسه‌مانند ویلی می‌شود ، برای او عجیب نیست ، زیرا بارها این حالت را در ویلی دیده است .

بن ، من خیلی خسته‌ام .

ویلی

خوب ، بازی کن ویلی ، بهتر خوابت می‌بره . تو

چارلی

منو بن صدا کردی ؟

بن به ساعتش نگاه می‌کند .

خیلی خنده داره . یه لحظه پیش قیافه‌ی تو منو بیاد

ویلی

برادرم انداخت .

من چند دقیقه بیشتر وقت ندارم .

بن

به اطراف نگاه می‌کند . ویلی و چارلی به بازی خود ادامه می‌دهند .

دیگه از اونوقت تا حالا خبری ازش نشده ؟

چارلی

مگه لیندا بهت نگفت ؟ دوهفته قبل زنش از آفریقا

ویلی

کاغذ نوشته که بن مرده .

که اینطور .

چارلی

(خنده مقطعی می کند .) پس اینجا برو کلینه، آره؟

بن

ممکنه چیزی از اون بتوارث برسه ؟

چارلی

نه بابا ، هفت تا پسر داشت ، فقط به دفعه موقعیت

ویلی

گیر اومد که .....

ویلیام . من باس به ترن برسم . باید برم آلاسکا چند

بن

تا ملك هس که می خوام بخرم .

البته ، البته ! اگر باهاش رفته بودم آلاسکا ، الان

ویلی

وضع کلی فرق داشت .

بازی کن بابا . می رفتی آلاسکا ، یخ می زدی .

چارلی

از چی حرف می زنی ؟

ویلی

ویلیام . توی آلاسکا موقعیتهای خوبی گیرت می -

بن

آد . تعجب می کنم چرا نمی آی بریم ؟

البته ، موقعیتهای خوب فراوانه .

ویلی

چی گفتی ؟

چارلی

فقط به نفربود که می تونست مشکلات رو حل کنه .

ویلی

کی ؟

چارلی

حال همه تون خوبه ؟

بن

( لبخند می زند و سانک را جمع می کند ) خوبه

ویلی

خوبه !

|       |                                                                                            |
|-------|--------------------------------------------------------------------------------------------|
| چارلی | امشب خیلی خوب بازی می گنی .                                                                |
| بن    | مادر با تو زندگی می کنه ؟                                                                  |
| ویلی  | نه ، خیلی وقته که مرده .                                                                   |
| چارلی | کی مرده ؟                                                                                  |
| بن    | حیف شد ، مادر به زن نمونه بود .                                                            |
| ویلی  | ( به چارلی ) ها ؟                                                                          |
| بن    | ایکاش می دیدمش .                                                                           |
| چارلی | کی مرده ؟                                                                                  |
| بن    | از پدر خبری نداری ؟                                                                        |
| ویلی  | ( بر آشفته ) کی مرده ؟ یعنی چی ؟                                                           |
| چارلی | ( بانک را جمع می کند . ) تو از چی حرف می زنی ؟                                             |
| بن    | ( به ساعتش نگاه می کند ) ویلیام ساعت هشت و نیمه .                                          |
| ویلی  | ( انگار که می خواهد خودش را از این افکار راحت کند ، جلوی دست چارلی را می گیرد ) نوبت منه ! |
| چارلی | من آس انداختم ...                                                                          |
| ویلی  | اگه بازی بلد نیستی ، من حاضر نیستم پولم دور بریزم .                                        |
| چارلی | آس مال من بود .                                                                            |
| ویلی  | من بردم ، من بردم .                                                                        |
| بن    | مادر کی مرد ؟                                                                              |
| ویلی  | خیلی وقته . از اون وقتی که تو بازی ورق از یادت                                             |

رفته :

( ورق ها را جمع می کند و بطرف در می رود ) خیلی  
خوب ! دفعه ی دیگری به دس ورق می آرم که پنج تا  
آس داشته باشه .

چارلی

من اونجوری بازی نمی کنم !

ویلی

( بطرف او بر می گردد . ) تو باس خجالت بکشی !

چارلی

چی ؟

ویلی

همین که گفتم .

چارلی

می رود .

( در را بصدا ی بلند پشت سر او می بندد ) بینسواد

ویلی

نفهم !

( در حالیکه ویلی از دیوار قرضی آشپزخانه می گذرد بطرفش

بن

می رود . ) پس تو ویلیام هستی !

( باین دست می دهد ) بن ! خیلی وقته که منتظرت

ویلی

بودم ! چی جواب آوردی ؟ چکارش کردی ؟

آه ، داستان درازی داره :

بن

لیندا هم وارد صحنه می شود . سبد لباسهای شسته در

دستش است . مثل چند سال پیش جوان است

تو هستی بن ؟

لیندا

( بامهربانی ) عزیزم چطوری ؟

بن

تو این چند سال کجا بودی ؟ ویلی همیشه نگران

لیندا

تو بود . . .

(بن را با بی خبری از لیندا دور می کند .) پدر کجاست؟

ویلی

دنبالش نرفتی؟ چطوری شروع کردی؟

خوب آخه نمی دونم تا کجاش یادت هست .

بن

می گفتمی که من بچه بودم . سه چهار سالم بود .

ویلی

سه سال و یازده ماه .

بن

چه حافظه بی داری بن !

ویلی

من خیلی کار دارم ، اما هیچ وقت توی دفتر نمیشینم .

بن

یادم می آید زیر گاری نشسته بودیم . نبراسکا بود؟

ویلی

نه ، داکوتای جنوبی بود . من بهت به دسته گل

بن

وحشی دادم .

یادم می آید که تو داشتی از به جاده پی می رفتی .

ویلی

( می خندد ) داشتیم می رفتیم آلاسکا ، دنبالش پدرم .

بن

اون الان کجاست ؟

ویلی

اون وقتنا جغرافی من خوب نبود ، چند هفته که راه

بن

رفتم ، فهمیدم عوض آلاسکا از آفریقا سر در آوردم .

آفریقا ؟

لیندا

آره . از ساحل طلا !

ویلی

در حقیقت معادن الماس .

بن

معادن الماس !

لیندا

آره عزیزم . اما من وقتم خیلی کمه . . .

بن

نه ! ( هی و بیف جوان ظاهر می شوند ) گوش بدین

ویلی

این عمو بنه ! آدم خیلی بزرگیه ! بن ، همه چی رو  
واسه بچه هام بگو !

بن  
بچه ها ! من هفده سالم بود که افتادم توی جنگلا،  
وقتی هم که برگشتم بیست و یه سالم شده بود . و  
بیاری خدا پولدار شده بودم .

می خندد .  
ویلی  
( به بچه ها ) شنیدین از چی حرف می زدیم ؟ از مهمترین  
چیزایی که ممکنه اتفاق بیفته !

بن  
( به ساعتش نگاه می کند . ) من سه شنبه این هفته بایس  
به نفرو توی کچیکان بینم .

ویلی  
نه ، بن ! خواهش می کنم از پدرمون برای بچه ها  
تعریف کن . می خوام بچه ها بدونن اون کی بوده .  
می خوام بدونن از چه نسل بزرگی هستن . من فقط  
ریش بلندش یادم هست . من روی زانوی مامان نشسته  
بودم . ه ه دور آتش بودیم ، صدای آهنگی هم  
می اومد .

ویلی  
آره . فلوت بود . پدر فلوت می زد .  
موسیقی تازه یی شنیده می شود ، آهنگ نشاط آوری است .

بن  
پدرمون آدم بزرگ و پردلی بود . از بوستون راه  
می افتادیم ، تمام خانواده رو می ریخت تو گاری همه  
مونو می برد اوهایو ، ایندیانا ، میشیگان ، ایلینوا و  
خلاصه از تمام ایالات شرقی رد می شدیم ، توی شهرها

می ایستادیم و فلوتهایی را که پدر توراه ساخته بود،  
می فروختیم . پدر خیلی عالی کار می کرد ، باهمون  
به چاقویی که داشت در عرض یه هفته به اندازه یه  
عمر بعضی آدمها کار می کرد .

منهم دارم بچه هامو اینجوری بارشون می آرم . پر  
استقامت و دوست داشتنی ، نترس . . .

راستی ؟ ( به بیف درحالی که شکمش را جلو می گیرد )  
بزن ، هر چی محکمتر می تونی بزن .  
آه . نه ، آقا !

( حالت مشت زنی بخود می گیرد ) بیاببینم ، بزن !  
می خندد

بیف ! یااله بهش نشون بده !  
خیلی خوب ! ( مشتایش را گره می کند و پیش می رود )  
( به ویلی ) عزیزم : چرا می زاری دعوا کنن ؟  
( در حالیکه با بیف مشغول بازی است ) جانمی !  
جانمی !

بن ، چطوره . خوبه ؟  
یه ضربه چپ بزن بیف !  
چرا با هم دعوا می کنین ؟  
جانمی !

ناگهان بیف را زمین می اندازد و بالای سرش می ایستد ، نوک  
چتر را متوجه چشم بیف می کند .

ویلی

بن

بیف

بن

ویلی

بیف

لیندا

بن

ویلی

همی

لیندا

بن

بیف ! مواظب باش !

لیندا

وای !

بیف

( زانوی بیف را نوازش می کند . ) هیچوقت با غریبه دعوا

بن

نکن ، اگر اینکارو بکنی ، نمی تونی از جنگل بیرون

بیای ( دست لیندا را می گیرد و در حال تعظیم کردن . )

لیندا ، دیدن شما خوشوقتی و سعادت بزرگی بود .

( ترسیده است و دست او را به سردی می فشارد . ) سفرت

لیندا

خوش باشه !

( به ویلی ) خدا کند شانس با تو باشه ، تو الان

بن

چکار می کنی ؟

وروشندگی .

ویلی

آره . می فهمم ...

بن

دستش را علامت خدا حافظی تکان می دهد .

نه ، بن . من نمی خوام خیال کنی . . . ( دست بن را

ویلی

می گیرد تا چیزی را نشان بدهد . )

من می دونم که اینجا بروکلینه ، اما بعضی وقتا

ما اینجا شکار هم می کنیم .

راستی ؟ این وقت سال ؟

بن

آره ، اینجا خرگوش هست . واسه خاطر همون

ویلی

او مدم اینجا . بیف می تونه هر کدوم ازین درختارو

در عرض یه دقیقه بندازه ! بچه ها ! برین اونجا که

دارن ساختمان می سازن به خورده شن و ماسه بیارین .  
امروز می خوام ایوون خونه رو تعمیر کنم ! بن ،  
اینجارو نگاه کن !

بیف چشم قربان الان میریم .  
همپی ( در حالیکه با بیف بیرون می رود ) پدرم تو جهی وزنم  
کم شده ؟

چارلی با همان وضع سابق در حالیکه شلوار کوتاه پیادارد  
پیش از آنکه بچه ها خارج شوند ، وارد می شود  
چارلی گوش کن ویلی ، اگه بچه ها باز م از خاک ساختمان  
بلند کنن ، نگهبان به پلیس خبر می ده !  
لیندا ( به ویلی ) نزار بیف . . .

بن می خندد  
ویلی خوب بوداون الوارهایی رو که هفته ی قبل بچه ها  
آوردن خونه می دیدی ، دست کم دوازده تا تخته ی  
ده در شش از توش در می آد ، پول خوبیه .

چارلی گوش کن ، اگه نگهبان . . .  
ویلی گور پدر نگهبان . من دوتا پسر ترس دارم .  
چارلی زندونا پر از همین آدمای ترسه .

بن ( با دست به پشت ویلی می زند و به چارلی می خندد )  
رفیق ! همشون خوب میشن !

ویلی ( خنده اش با خنده ی بن در می آمیزد . ) چارلی ، بقیه

- پاچه‌ی شلوارت چی شده ؟  
زنم خریده .
- چارلی  
ویلی
- حالا فقط یه چیز کم داری . بری باشگاه گلف  
و بعدش هم بری خونه‌ت بگیر یه خواهی ( به بن )  
پهلوان بزرگیه ! اون و پسرش دو تایی نمی‌تونن یه  
میخ بکوبن !
- برنارد  
ویلی
- ( بعجله وارد می‌شود ) نگهبان دنبال سربیف کرده !  
( با عصبانیت ) خفه شو ! بیف که چیزی ندزدیده !  
( متوحش است و در حال خارج شدن از سمت چپ صحنه )  
بیف کجاس پسر عزیزم !  
بیرون می‌رود
- ویلی
- ( به سمت چپ می‌رود و از بن دور می‌شود ) چیزی که  
نشده ! تو چنه ؟  
پسر خوبیه ، با جراته .
- بن  
ویلی
- ( می‌خندد ) آره ، بیف اعصابش فولاده .  
من هیچ سر در نمی‌آرم . مأمور من از نیوانگند  
برگشته و سر و صورتش خونیه . معلوم شد بقصد کشت  
زدش .
- چارلی
- چیزی نیست چارلی ، دعواشون شده . من هم زیاد دعوا  
می‌کنم !
- چارلی  
( با کنایه ) ویلی ، از شنیدن این موضوع خوشوقتیم .

اگه وقت کردی سری بمن بزن به کمی بازی  
کنیم . من باید به کمی از اون پولای پرتلندتورو  
ببرم .

به ویلی می خندد و خارج می شو د  
( رو به بن ) کار و کاسبی خیلی کساده ، اما واسه  
من اینجور نیس

ویلی

موقع برگشتن به آفریقا به سری می آم اینجا .  
( با اشتیاق ) نمی تونی به چند روزی اینجا بمونی ؟  
من بتو احتیاج دارم چون اینجا من موقعیتم خوبه ،  
اما من ، خوب دیگه . بابا مون به وقتی گذاشت  
رفت که من بچه بودم و نمی تونستم باهاش حرف بزنم  
و هنوز هم وضع خودمو موقتی حس می کنم .

بن

ویلی

دیرم میشه ، به ترن نمی رسم .

بن

آنها در انتهای صبحه قرار دارند .

بن ، راجع به پسرهام - همیشه باهم حرف بزنیم ؟ اونا  
به خاطر من ، حاضرن جهنم هم برن ، اما من -

ویلی

ویلیام ، پسرهای تو در تمام دنیایی نظیرن . بچه های با  
استعداد و پر استقامتی هستن !

بن

( از خوشامد گویی بن خوشحال است ) اوه ، بن از  
شنیدن این حرف خوشحالم ! می دونی ، بعضی

ویلی

وقتاترس برم می‌داره، که نکنه خوب ترتیبتشون

نمی‌کنم. چطوری باید ترتیبتشون کنم؟

(در حالیکه سعی می‌کند بهر کلمه از حرفش وزنی بدهد،

بن

باجسارت بدخواهانه‌ای حرف می‌زند) ویلیام، وقتی

من وارد جنگل شدم، هفده سالم بود. وقتی هم

در اومدم بیست و یه سالم بود و خداخواست که

پولدار شم!

درمیان تاریکی گوشه‌ی راست خانه ناپدید می‌شود

... پولدار شد! من هم می‌خوام که بچه‌هام همین فکر

ویلی

توسر شون باشه! برن توی جنگل! پس من حق داشتم،

حق داشتم، حق داشتم!

بن رفته است. ساختمانها دوباره شکل می‌گیرند، ولی

ویلی همچنان با خود حرف می‌زند. لیندا با لباس خواب

وارد آشپزخانه می‌شود و دنبال ویلی می‌گردد، بعد بطرف

درخانه می‌رود. نگاهی به بیرون می‌کند و او را می‌بیند،

پهلوی او می‌ایستد. ویلی با و نگاه می‌کند و می‌بیند که لیندا

بیر است

ویلی عزیزم؟ ویلی؟

لیندا

من حق داشتم!

ویلی

پنیر خوردی؟ (ویلی نمی‌تواند جواب بدهد) عزیزم،

لیندا

خیلی دیره، نمیای بریم بخوابیم؟

(سرش را بالا می‌کند) توی این حیاط آدم باید گردش

ویلی

خورد بشه ، تا بتونه ستاره ببینه .

نمیای بریم ؟

لیندا

اون ساعت الماس من چی شد ؟ یادت میاد ؟

ویلی

بن با خودش از آفریقا آورد ، توش الماس کار

گذاشته بودن ؟

عزیزم ، اونو گرو گذاشتی . دروازه سیزده سال

لیندا

پیش بود : بیف می خواست درس مکاتبه یی تعمیر

رادیو بخونه ، نو هم پول نداشتی .

خیلی قشگک بود . من می خواوم قدم بزنم .

ویلی

( او را صدا می زند ) ویلی ، آخه تو سرپائی پات کردی !

لیندا

( از سمت چپ خانه راه می افتد ) من حق داشتم ! حق

ویلی

داشتم ! ( تقریباً خطاب به لیندا ، در حال رفتن و سر تکان دادن )

آدم عجیبی بود ! آدمی بود که حرف زدن باهاش

ارزش داشت ! حق داشتم !

بعد از خارج شدن ویلی بیف که بیژامه پوشیده است

از پله ها پایین می آید و وارد آشپزخانه می شود

بیرون داره چکار می کنه ؟

بیف

هیس ؟

لیندا

خدای بزرگ ، از کی تا بحال از اینکارها

بیف

می کنه ؟

- لیندا حرف زن ، صدا تو می شنوه .  
بیف آخه چه مرگشه ؟
- لیندا صبح حالش خوب میشه .  
بیف کاری از دست ما نمیداد ؟
- لیندا عزیزم ، شما خیلی کارها باید بکنین ، اما الان کاری نمیشه کرد ، برو بخواب !
- هیپی هیپی از پله ها پایین می آید و روی پله آخری می نشیند .  
لیندا مامان تا بحال نشنیده بودم اینقدر بلند حرف بزنه .  
اگه بیشتر سراغ ما بیایی ، باز هم می شنوی .  
روی صندلی کنار میز می نشیند و آستر تراکت ویلی را تعمیر می کند
- بیف مامان ، چرا تا بحال موضوع رو برای من ننوشتی ؟  
لیندا سه ماه بود که آدرس نداشتی . چطوری می توانستم برات نامه بنویسم ؟
- بیف من هی جا عوض می کردم ، اما همه اش فکر شما بودم . اینو می دونی مامان ؟
- لیندا آره ، می دونم عزیزم . اما اون دلش می خواست براش نامه بنویسی . فقط برای اینکه مطمئن بشه !  
بیف همیشه که حالش اینجوری نیس . درسته ؟
- لیندا وقتی تو بر می گردی خونه . حالش از همیشه بدتر

میشه .

بیف

لیندا

وقتی من بر می گردم خونه ؟  
وقتی تو کاغذ می نویسی که می خوای برگردی ،  
همه اش می خنده و از آینده ی تو حرف میزنه ، حالش  
هم خوبه . وقتی نزدیک او مدنت میشه ، ناراحتیه اش  
شروع میشه ، وقتی هم میرسی اینجا ، شروع به  
جرو بحث می کنه و از دست تو عصبانی میشه .  
گمونم علتش این باشه که نمی تونه حرفاشو رو  
راست بهت بگه . چرا شما دوتا اینقد از همدیگه  
بدتون میاد ؟ آخه چرا ؟

بیف

لیندا

( از جواب طفره می رود ) مامان ، من ازش بدم  
نمیاد ، ازش تنفر ندارم .  
اما آخه تا پاتوی خونه میذارى دعواتون شروع  
میشه .

بیف

لیندا

بیف

نمی دونم چرا اینطوری میشه . ازین وضع بدم می آدسعی  
می کنم اخلاق خودمو عوض کنم . متوجهی مامان ؟  
حالا او مدی که اینجا بمونی ؟  
نمی دونم ، باید یه کمی بگردم ، شاید کاری گیرم  
بیاد .

لیندا

بیف

تو نباش تمام عمر تو بیکار بگردی .  
مامان ، من نمی تونم خودمو پای بند کنم ، نمی تونم

- به به جور زندگی دلبستگی پیدا کنم .  
بیف ، آدم چلچله نیست که بهار بیداد و پائیز بره .  
موهای تو . . . . (به موهای مادرش دست می زند )  
موهات خیلی سفید شده .  
لیندا  
از وقتی شما دبیرستان می رفتین موهام سفید شده  
بود . اونوقتا رنگش می کردم ، اما حالا دیگه  
نمی کنم .  
بیف  
مامان ، دوباره رنگش می کنی ؟ من نمی خوام مادرم  
پیر بنظر بیاد .  
تبسم می کند  
عجب بچه بی هستی ! سال به سال ، اینجا پیدات  
نمیشه . به روز میای درخونه رومی زنی می بینی عوض  
ماهاتوش به مشت آدم غریبه زندگی می کنی .  
بیف  
مامان چی داری میگی ؟ تو هنوز شصت سال  
نشده .  
لیندا  
خوب ، پدرت چی ؟  
بیف  
پدرم هم همینطور .  
هیپی  
بیف بابارو خیلی دوست داره .  
لیندا  
عزیزم تو که علاقه یی به پدرت نداری ، چطور  
می تونی منو دوست داشته باشی ؟  
بیف  
نه ، مامان ، من هر دو توو دوست دارم .

لیندا! تو اگه منو دوست داری باید پدر تو هم دوست داشته باشی. اون برای من بهترین و مهربانترین مرد عالمه، تو باید تصمیم تو بگیری. من نمی‌زارم کسی تحقیرش کنه. یابه پدرت احترام بذار، بادبگه پاتو تو این خونه نذار. من می‌دونم که همیشه باهاش کنار اومد. هیچکس بهتر از من بلد نیس چطوری باش رفتار کنه. اما...

ویلی (از سمت چپ، در حالیکه لیخند می‌زند) هسی، هسی، بینوا!

بیف (می‌خواهد به بیرون خانه دنبال ویلی برود) این چه مرگشه؟

هسی متوقفش می‌کند

لیندا! نرو نزدیکش. نرو!

بیف لازم نیس ازش دفاع کنی! همیشه کتکت می‌زد، هیچوقت بهت احترام نمی‌داشت...

هپی اون همیشه بمامان احترام...

بیف آخه تو از کجا می‌دونی؟

هپی (باتندخوئی) پدرت بی احترامی نکن!

بیف اون شخصیت نداره. چارلی هم از اینکارا نمی‌کنه.

حتی تو خونه‌ی خودش اینهمه مزخرف نمی‌گه.

هپی چارلی هیچوقت گرفتاریهای اونو نداشته.

بیف

همی . آدمایی هستن که وضعشون از ویلی لومان

لیندا

خیلی بدتره . من بچشم خودم دیدم . باور کن !

بیف ، پس برو چارلی رو پدرت کن . می‌تونی

اینکارو بکنی ؟ ها ؟ من نمی‌گم ویلی لومان آدم

بزرگیه ؛ ویلی هیچوقت نتوانست پول کلانی گیر

بیاره ، هیچوقت اسمشو توی روزنامه‌ها ننوشتن .

شخصیت بزرگی هم نبوده ، اما برای خودش

آدمیه . حالام که این وضع ناگوار براش پیش اومده ،

باید بهش کمک کنیم . نباید بزاریم مثل یه سنگ پیر بیفته

بمیره . باس از یه همچو آدمی مواظبت کرد ، مواظبت ،

اونوقت تو بهش میگی دیوونه ، میگی دیوونه ، بی

شخصیت ...

بیف

مقصودم این نبود که ...

لیندا

نه ! خیلیا فکر می‌کنن که ویلی عقاشو از دست

داده ، اما تودیکه نباس اینطور خیال کنی . تو

می‌دونی اون چشه ، پدرت خسته شده ، از کار

افتاده !

همی

راس میگه !

لیندا

یه آدم معمولی هم مثل یه آدم بزرگ ، یه روز از

کارمی افته ، ماده مارس امسال سی و شش سال میشه  
که اون توی به شرکت کارمی کنه . اسم شرکت رو  
توی شهرای خیلی دوردست معروف کرده ، اما  
حالا سرپیری دیگه بهش حقوق نمی دن .

(با اوقات تلخی) مامان ، من از این موضوع خبر  
نداشتم .

هیپی

عزیزم ، تو هیچوقت نپرسیدی تا بهت بگم ! حالا  
که پولاتویه جای دیگه خرج می کنی ، زحمت فکر  
کردن راجع به پدرتو بخودت نمیدی .

لیندا

اما من که بهتون پول دادم . . .

هیپی

آره . کریسمس پارسال ، اونم پنجاه دلار . واسه  
راه انداختن آب گرم نود و شش دلار و پنجاه  
سنت خرج شد ! الان پنج هفته است که مثل به  
تازه وارد ، مثل به غریبه فقط می تونه کمسیون  
کار کنه ! دیگه بهش حقوق نمیدن !

لیندا

حرامزاده های قدر شناس !

بیف

بنظر تو او نا از پسر اش هم بدترن ؟ وقتی که جوون  
بودومی تونس به خاطر پسر هاش کار کنه ، خاطر  
شو می خواستن . اما الان تمام رفقا و مشتریای  
قدیمی که خیلی بهش علاقه داشتن و همیشه بهش  
سفارش می دادن ، بامردن یا باز نشست شدن . اون

لیندا

و قتا می تونس روزی شش هفت دفعه بره بوستون  
و برگرده . اما حالا کارش اینه که هی چمدونای  
نمونه رواز ماشین در بیاره و بی نتیجه بزاره  
سر جاشون ! دیگه از کار افتاده . بعوض کار کردن  
و راه رفتن فقط حرف می زنه . هزار کیلومتر راه  
میره تا برسه اونجا ، اما دیگه کسی نیس که اونو  
بشناسه ، هیچکس ازش استقبال نمی کنه . می دونی  
آدمیکه هزار کیلومتر راه بره و نتونه هیچ چی ،  
حتی یه شاهی گیر بیاره ، چه حالسی داره ؟ توقع  
داری با خودش حرف نزنه ؟ چرا ؟ هر هفته میره  
پیش چارلی پنجاه دلار قرض می کنه ، اما پیش من  
وانمود می کنه که از شرکت حقوق گرفته . آخه  
این وضع تا کی می تونه ادامه داشته باشه ؟ تا کی ؟  
آخه من اینجا منتظر چی نشستم ؟ اونوقت تو میگی  
اون شخصیت نداره ؟ اونم آدمیکه تمام عمرشو  
به خاطر شما جون کنده ؟ پس کی باید نتیجه شو ببینه ؟  
پاداشش اینه در شصت و سه سالگی اینورو اونور  
دنبال پسر هاش بگرده ، همچون پسرای که از جون  
خودشم بیشتر دوستون داشت ؟ یکیشون آدم هرزه بی  
شده که دائم دنبال زناس ...

- هچی مامان !
- لیندا ! پسر ، تو اینطوری هستی ! ( به بیف ) پس چی شد اونهمه علاقه‌یی که به پدرتون داشتین ؟ چه پسرای خوبی بودین . هر شب تلفنی باش صحبت می کردین ! اونم تا وقتی که خود شو بخونه نمی رسوند آروم نمی گرفت و خودش تنها حس می کرد .
- بیف راس میگی مامان . من همینجایوی همین خونه می مونم . به کاری هم گیر میارم . دیگه با اونم کاری ندارم . همین !
- لیندا ! نه ، بیف ، تو نمی تونی همیشه اینجا بمونی و دعوا راه بندازی .
- بیف یادت هست منو از خونه بیرون کرد ؟
- لیندا ! آخه چرا اینکارو کرد ؟ منکه هیچوقت نفهمیدم .
- بیف واسه اینکه من می دونم آدم دورو و حقه بازیه و اون دلش نمی خواد هیچکس اینو بدوننه !
- لیندا ! دورو یعنی چی ؟ مقصودت چیه ؟ حقه باز کدومه ؟
- بیف این یه چیزیه بین من و او . فقط تمام تقصیرا رو گردن من نذار . دیگه نمی تونم چیزی بگم .
- اگه اون نصف تقصیر رو به گردن بگیره ، حالش خوب میشه . من دیگه میرم بخوابم .

به سمت پله هامی رود

بیف ( روی پله ها می ایستد ، عصبانی است . ) من از این شهر

بدم میاد ، با این وجود ، اینجا می مونم . دیگه

چی می خوای ؟

لیندا بیف ، پدرت داره می میره !

هی به تندی و با اضطراب رو می گرداند

بیف ( پس از سکوت کوتاه ) چرا داره می میره ؟

لیندا چند بار سعی کرده خودشو بکشه .

بیف ( وحشت زده ) چطوری ؟

لیندا من روزی به دقه می میرم و زنده میشم .

بیف از چی حرف می زنی ؟

لیندا یادت هست که نوشتم بازم ماشینو چپ کرده ؟ ماه

فوریه !

بیف خوب ؟

لیندا بازرس بیمه گفت که دلایلی دارن که همه ی تصادفای

ویلی عمدی بوده .

هپی این حرف دروغه ، اونا بچه حقی این حرفو می زنن ؟

لیندا ظاهر آیه زنی اونجا بوده . . . . )

نفس عمیقی می کشد

بیف ( با تندی ) کدوم زن ؟

لیندا ( در همان لحظه ) و این زنه . . .

- بیف چی ؟
- لیندا هیچی . حرفتو ادامه بده .
- بیف هیچی . گفتم کدوم زنی ؟
- هیپی اون دیگه کیه ؟
- لیندا آره . زنه داشته تو جاده قدم می زده و ماشین ویلی رومی بینه ، زنه میگه که ماشین اصلا سرعت نداشته و راننده ترمز هم نکرده بود ، میگه که ویلی ماشینو آورد نزدیک پل ، وزد به نرده . البته حساب شده و با دقت و اگه آب نهر کم عمق نبود ، نمی تونست نجات پیدا کنه .
- بیف آه ، نه اینطور نیست . شاید دوباره خوابش برده بود .
- لیندا گمون نمی کنم ، خوابش برده بود .
- بیف از کجا میدونی ؟
- لیندا ماه قبل . . . ( بزحمت زیاد ) بچه ها ! گفتنش خیلی مشکله ! بنظر شما اون یگ کمی خرفته ، اما بیشتر از آدمای دیگه خوبی داره . ( صدایش می گیرد و اشکهایش را پاک می کند ) من داشتم عقب فیوز می گشتم . برق قطع شده بود . رفتم زیر زمین . چون فیوز پریده بود . پشت جعبه فیوز ... به تکه لوله ی لاستیکی کوتاه بود .
- هیپی جلدی میگی ؟

لیندا

یه چیزی هم به تهش وصل شده بود . من فوری فهمیدم . وقتی هم دیدم که ته آب گرم کن یه پستونک تازه روی لوله گاز گذاشتن ، دیگه مطمئن شدم .

( باعصبانیت ) این . . .

همپی

اونو از اونجا بر داشتی ؟

بیف

لیندا

من ، من خجالت می کشم . چطوری حالیش کنم ؟ من هر روز میبرم اون تیکه لوله لاستیکی رو در میارم . اما وقتیکه اون بر می گرده خونه می زارم سر جاش . اینحوری بهش تو هین میشه ؟ نمی دونم چکار کنم ؟ روزی یه دفه می میرم و زنده میشم . عذاب می کشم من نمی دونم تو کلهش چی هست . دیگه این حرف براتون قدیمی و احمقانه شده ، اما بزارین بهتون بگم که اون زندگی شو برای شما گذاشت و شما هم بهش پشت کردین . ( روی صندلی خم شده و در حالیکه صورتش را با دستها مخفی می کند ، گریه سر می دهد ) بیف بخدا قسم می خورم ! بیف ، نجاتش دست توئه !

همپی

بیف

( به بیف ) اینم محبت تو به اون بیچاره لعنتی ! ( مادرش را می بوسد ) خیلی خوب مامان . خیلی خوب . دیگه تموم شده من آدم سهل انگاری بودم خودم هم می دونم ، اما ازین ببعده منیجامی مونم . حاضرم قسم بخورم . وضعم رو بر ایه می کنم ( جلوی اوزانوی

می زند . و وجودش آکنده از نفرت بخود و پشیمانی است)  
 اصلاً می دونی چیه مامان؟ عیبش اینه که من نمی توئم  
 به به کار بجسم . نه اینکه خیال کنی دیگه دنبال کار  
 نمیرم ، نه ، من تلاش خودمو میکنم که کار حسابی و  
 پول کلان گیر بیارم !

تو حتماً به به جایی می رسی . عیب تو توی کار  
 و کاسبی اینه که سعی نمی کنی مردمو راضی  
 کنی .

هیپی

می دونم . من . . . .

بیف

مثلاً اون وقتیکه پیش هاریسون کار می کردی ،  
 بوب هاریسون میگفت تو از همه کارمندا بهتری ،  
 اما بعضی وقتا کارای احمقانه می کنی . مثلاً توی  
 آسانسور سوت می زنی .

هیپی

(با عیب مخالفت می کند) یعنی چی ؟ بعضی وقتا دلم  
 می خواد سوت بزنم .

بیف

آدمی که توی آسانسور سوت می زنه ، نمی تونه  
 احساس مسئولیت بکنه .

هیپی

خوب دیگه با هم یکی بدونکنین !

لیندا

مثلاً وسط روز کارتو ول می کنی و میری شنا .

هیپی

(خشمش بالا می گیرد) مگه تو خودتم کارتو ول

بیف

نمی کنی ؟ مگه تو هم روزای تابستون که هوا گرم

باشه ، نمیری شنا ؟

آره ، امانمی دارم کسی بفهمه !

بچه ها ! بسه !

من هر وقت جیم میشم ، رئیسمون هر جا که تلفن  
کنه ، براش قسم می خورن که من همین الان پیششون  
بودم و رفتم . من خوشم نیاد این حرفو بهت بگم ،  
اما خیلایا که توی تجارت دست دارن می گن تو  
دیوونه بی .

( خشمگین ) گور پدر تاجرا !

خیلی خوب ! گور پدرشون ! ولی نزار کسی بفهمه !

هپ ! هپ !

من اهمیت نمی دم اونا چی فکر می کنن ! سالهاست  
که دارن به پدر می خندن . می دونی واسه چی ؟  
واسه اینکه ما مال این شهر نیستیم ! بایس بریم  
توی هوای آزاد عملگی کنیم ! باید بریم نجار بشیم  
نجار می تونه سوت بزنه !

ویلی از در ورودی خانه داخل می شود

حنی پدر بزرگتون هم وضعش بهتر از به نجار بود .  
( سکوت . آنها به او نگاه می کنند ) شما ها هیچوقت  
آدم نمیشین . مطمئن باشید برنارد هیچوقت توی  
آسانسور سوت نمی زنه !

هپی

لیندا

هپی

بیف

هپی

لیندا

بیف

ویلی

- بیف (مثل اینکه بخواهد طرز فکر او را مسخره می کند) درسته  
پدر ، اما تو خودتم سوت میزنی !
- ویلی من هیچوقت توی آسانسور سوت نزدم ! کی میگه  
من توی کار و کاسبی هیچی سرم نمیشه ؟
- بیف پدر ، مقصودم این نبود ، خواهش می کنم ، موضوع  
روکنده نکن !
- ویلی می خوای برگردی غرب ؟ نجار بشی ، گاوچران  
بشی ، از زندگیت لذت ببری ؟
- لیندا ویلی ، بیف داشت می گفت ...  
حرفاشو شنیدم !
- همپی (سعی می کند ویلی را آرام کند) بابا ، سخت بگیر ..  
هیلی (بعد از حرف می) بمن می خندان ها ؟ برو توی بوستون  
مغازهی فیلن ، مغازهی هاب ، مغازهی اسلاتری ،  
اسم ویلی لومان رو بیار بین چپی میشه ! همه منو  
می شناسن !
- بیف خیلی خوب پدر .  
هیلی همه منو می شناسن .  
بیف خیلی خوب !
- ویلی من که حرفی نزدم ( به لیندا ) من چیزی نگفتم ؟  
لیندا ویلی ، اون هیچی نگفت !

ویلی

بسمت در اطاق نشیمن می رود) خیلی خوب .

شب بخیر ، شب بخیر .

لیندا

ویلی، عزیزم . بیف همین حالا تصمیم گرفته ...

ویلی

( به بیف ) اگه از بیکاری خسته شدی ، فردا صبح

سقف اتاق نشیمن رو که من تعمیرش کردم رنگ

بزن .

بیف

من فردا صبح زود می رم .

همپی

بیف می خواد بره پیش بیل الیور .

ویلی

(موضوع علاقمند شده است ) الیور ؟ واسه چی ؟

بیف

(با احتیاط ) الیور همیشه می گفت که حاضره کمکم

کنه . می خوام به کاری شروع کنم . شاید اون بتونه

کمکی بمن بکنه .

لیندا

جالب نیس ؟

ویلی

وسط حرفش ندو . کهجاش جالبه ؟ تو نیویورک

پنجاه نفر هستن که حاضرن به بیف کمک کنن .

(به بیف ) مربوط به لوازم ورزشی به ؟

بیف

گمون می کنم من به کمی به این کار واردم .

ویلی

به کمی واردی ؟ تو لوازم ورزشی رو بهتر از

اسپالدینگ می شناسی ! چقدر بهت میده ؟

بیف

نمی دونم ، من هنوز ندیدمش . اما ...

- ویلی بیف  
پس از چی حرف می زنی ؟  
(عصبانی می شود) من گفتم که می خوام برم پیش الیور.  
همین !
- ویلی بیف  
(روبرمی گرداند) پس فقط حرفشومی زنی .  
(ازپله ها شروع بیلا رفتن می کند) ای خدا ، می خوام  
بخوابم !
- ویلی بیف  
(از بالای پله ها) تو این خونه ، اسم خدا رو نیار !  
(رویش را برمی گرداند) از کی تا بحال اینقدر مؤمن  
شدی ؟
- هیپی ویلی  
(می کوشد تا از مجادله شان جلوگیری کند) صبر کن ...  
بامن اینجوری حرف نزن . تحمل نمی کنم !
- هیپی  
(بیف را می گیرد . فریاد می زند) به دقه صبر کن . به فکری  
بنظرم اومده . به فکر حسابی بستم زد . بیا اینجای بیف . بیا  
روی این موضوع باهم حرف بزنیم . دفعه آخری که  
رفتم فلوریدا ، درباره ی فروش لوازم ورزشی خیلی  
فکر کردم ، همین حالا بادم اومد . بیف - من و تویه  
ولاین ، ورزشی بازمی کنیم .. لاین لومان - دو هفته  
روش کار می کنیم و یکی دوتا نماپشگاه ترتیب میدیم  
چطوره ؟
- ویلی  
خوب فکریه !

هپی

صبر کن بینم! دو تا تیم بسکتبال هم درست می کنیم.  
 خوب؟ دو تا هم تیم واترپولو. با هم دیگه بازی  
 می کنیم. با این کار همیشه به تبلیغات یه میلیون دلاری  
 کرد. من و تو با هم، متوجهی؟ برادران لومان.  
 توی تمام هتلها، مثل روبال پالم نمایشگاه درست  
 می کنیم. همه جا روی زمین بسکت و بالای رینگ  
 می نویسیم «برادران لومان». اونوقت می تو نیم لوازم  
 ورزشی بفروشیم!

این فکر به میلیون دلار می ارزه!

عالیه!

ویلی

لیندا

بیف

هپی

من واسه این کار حاضرم.  
 خوبیش اینه که کار ما، کار تجارتی نیست. دوباره  
 بازی و ورزش رواز سر می گیریم...

(تهیج شده) آره این کار...

بیف

به میلیون دلار...

ویلی

هپی

بیف، تو هیچوقت از این کار زده نمیشی. دوباره  
 دور هم جمع میشم. همون صمیمیت سابق، همون  
 افتخارات سابق رو بدست می آریم. تو هر وقت  
 بخوای میتونی پری شنا، لازم نیست در سری و یا  
 اجازه بگیری. دیگه آقا بالا سرنداری.

ویلی از همه‌ی دنیا هم جلو میفتین! شما دوتایی می‌تونین

از همه دنیا جلو بزنین!

بیف فردا صبح الیور رو می‌بینم. هپ، اگه بشه

اینجوری کار کنیم...

لیندا مثل اینکه کار داره جور...

ویلی (تهیج شده، به لیندا) اینقدر وسط حرف آدم

ندو! (به بیف) اما وقتی میری پیش الیور شلوار

و ژاکت ورزشی نهوشی.

بیف نه، من...

ویلی لباس رسمی بپوش! کم حرف بزنی. باش جدی

حرف بزنی.

بیف الیور همیشه بمن علاقه داشت.

لیندا آره، همیشه علاقه داشت!

ویلی (به لیندا) بس کن دیگه! (به بیف) خیلی جدی باش.

تو که نمی‌خواهی کار پسر بچه‌ها رو بهت بدن. نذار پول

از دستت در بره. آرام و جدی باش. همه از بذله‌گو

خوششون می‌دارد، اما هیچکسی بهش پول قرض نمیده،

روشن حساب نمی‌کنه.

همپی من، سعی می‌کنم پولی گیر بیارم، حتماً می‌تونم.

ویلی من برای شما بچه‌ها آینده درخشانی می‌بینم. دیگه

دوره‌ی گرفتاریهای شما تمام شد. تو می‌خواهی

چقدر قرض کنی ؟

وای ! نمی دونم .

بیف

مثل پسر بچه ها اینقدر وای وای نکن ! آدمی که می خواد

ویلی

پونزده هزار دلار قرض کنه ، اینجوری حرف

نمی زنه .

ده هزار دلار بسه .

بیف

اینقدر کمز و نباش ، تو همیشه دست و پای منومی گیری .

ویلی

وقتی میری پیش الیور گرفته نباش ، سعی کن

لبخند بزنی . یکی دو تا از اون داستانهای بامزه

هم براش تعریف کن ، خود داستانها اهمیت نداره

فقط طرز بیان تو و نشون می ده . این روزا با طرز

بیان روی شخصیت آدم حساب می کنن .

الیور همیشه به بیف نظر خوبی داشته ...

لیندا

می زاری من حرف بزnm ؟

ویلی

پدر ، سرش داد زن !

بیف

( باعصبانیت ) مگه من با تو حرف نمی زدم ؟

ویلی

خوشم نیما ، تو همیشه سر مامان داد بزنی ،

بیف

همین که گفتم !

مگه تو کی هستی ؟ تو توی این خونه چکاره ای ؟

ویلی

ویلی ...

لیندا

( رو به او می کند ) تو همش طرف این لعنتی

ویلی

رو می گیری .

( خشمگین ) بسه دیگه ، سرش داد زن !

بیف

( ناگهان بخودش می آید و با احساس تقصیر . ) سلام منوبه

ویلی

بیل البور برسون . ممکنه منوبه نامه .

از در اتاق نشیمن خارج می شود .

( صدایش آرام شده است ) چرا باز می باش دعا کردی .

لیندا

( بیف دور می شود ) دیدی وقتی اون جور می باش

محبت باش حرف زدی ، چقدر مهربون شد ؟

( بطرف بیف می رود . ) بیا بریم بالا بهش شب بخیر

بگو . نزار این جور می خوابه !

بیف ، بیا بریم خوشحالش کنیم !

همی

خواهش می کنم . فقط بهش شب بخیر بگو . ببین

لیندا

خوشحال کردن پدرت چقدر آسونه . بیا ! ( از در

اتاق نشیمن خارج می شود و توی پله ها صدا می زند )

ویلی ، بیژامه ی تونوی حموم آویزونه !

( به طرفی که لیندا خارج شده است نگاه می کند . )

همی

زن عجیبیه ! سوای زنای دیگه س !

به پدر حقوق نمی دن . خدا یا ، کمپسیونی کار می کنه !

بیف

خوب چکار میشه کرد . آخر پدر فروشنده فعالی

همی

نیس . فقط بعضی وقتا باس قبول کرد که خیلی

دوست داشتنی میشه !

بیف (مصمم است) تو بمن ده دلار قرض میدی؟ می خوام  
چند تا کراوات بخرم !

هیپی من به جایی بلدم که کراواتهای قشنگی دارن .

فردا یکی از پیراهن های راه راه منو بپوش !  
مامان موهاش سفید شده ، خیلی پیر شده . وای ،

من فردا صبح باس برم پیش الیور و ازش تقاضای ...

بریم بالا ، بهش شب بخیر بگو : بزار خوشحالش  
کنیم . بریم !

بیف ( با خوشحالی ) می دونی ، ده هزار دلار پول !

هیپی ( در حالیکه وارد اتاق نشیمن می شوند ) این شد یه

حرفی . بیف این اولین دفعه س که می بینم ،

دوباره بخودت اعتماد پیدا کردی و امیدوار هستی .

( از اتاق بیرون می روند ) تو می آیی پیش من و باهم

زندگی می کنیم . هر دختری روهم که دلت خواست

فقط کافیه اسمشو بمن بگی .

آخرین کلمات بسختی شنیده می شود . آنها از پله ها

بطرف اتاق خواب پدر و مادرشان می روند .

( از اتاق خواب ویلی را که در حمام است مخاطب

قرار می دهد ) می تونی دوش حمامو درست کنی ؟

چکه می کنه .

ویلی ( از حمام ) به دفعه همه چیز ا خراب میشه ! این لوله های

لعنتی همه خراب شدن . این تعمیر کارارو باید دادگامی کنن ! همین تازگیها کارش گذاشتم .

من تو این فکرم که الیور هنوزم بیف رومی شناسه یا نه ؟ تو چی خیال می کنی ؟

لیندا

( از حمام خارج می شود ) الیور اونو بشناسه ؟ تو چته ؟ دیوونه شدی ؟

ویلی

الان زده بود رو دست همه . بزار یه دفته دیگه الیور اونو ببینه ، تو استعداد بیف رو در نظر نمی گیری

جوونهای امروزی (وراد رختخواب می شود). استعداد ندارن . اونوقتاً تموم عشق ویلی این بود که ولگردی

کنه ( بیف و همی وارد اتاق خواب می شوند . مدتی سکوت برقرار می شود )

( صحبتش را قطع می کند و به بیف نگاه می کند ) پسرم ! از اینکه می خوای اینکارو بکنی خوشحالم

ویلی

بیف اومده بهت شب بخیر بگه .

همی

( به بیف ) آره ، کلکشو بکن . حالا اومدی چی بگی ؟

ویلی

پدر ، خود تو ناراحت نکن . شب بخیر . ( برمی گردد که برود )

بیف

( در حالیکه نمی تواند مقاومت کند ) آگه وقتی داری

ویلی

باش صحبت می کنی به چیزی ، مثلاً به جعبه از رو

میزش افتاد ، تو از زمین بر ندار . اونجا واسه

|                                                  |       |
|--------------------------------------------------|-------|
| اینکارا پیشخدمت هست . . .                        |       |
| یه صاحبانه‌ی مفصل درست می‌کنم . . .              | لیندا |
| می‌زاری حرفمو تموم کنم ؟ ( به بیف ) بهش بگو      | ویلی  |
| در غرب مشغول کار و کاسبی بودی . نگو نوی          |       |
| مزرعه کار می‌کردی .                              |       |
| چشم پدر .                                        | بیف   |
| بنظرم همه چی . . .                               | لیندا |
| ( میان حرف لیندا می‌دود ) خود تو پایین نیار کمتر | ویلی  |
| از پونزده هزار دلار قبول نکن .                   |       |
| ( که از حرفهای او بتنگ آمده . ) چشم، شب بخیر     | بیف   |
| مامان . ( راه می‌افتد )                          |       |
| یادت باشه که تو آدم بزرگی هستی . همه جور         | ویلی  |
| استعداد داری .                                   |       |
| دراز می‌کشد . خسته و کوفته است                   |       |
| ( از عقب بیف را مخاطب می‌سازد ) راحت بخواب       | لیندا |
| عزیزم .                                          |       |
| مامان ، من می‌خوام زن بگیرم . می‌خواستم بهت      | هپی   |
| بگم .                                            |       |
| عزیزم ، حالا برو بخواب .                         | لیندا |
| ( در حال رفتن ) فقط می‌خواستم بهت بگم .          | هپی   |

ویلی یه کار خوبیی دست و پا کن (هپی خارج می شود)  
خدا یا . . . بازی ایتس فیلد یادت میاد ؟ مسابقه‌ی  
قهرمانی نیویورک ؟

لیندا استراحت کن ، می‌خواهی برات بخونم ؟  
ویلی آره ، برام بخون (لیندا برایش زمزمه می کند ) وقتی  
تیمشون از زمین بیرون می‌اومد ، اون از همه  
شون بلندتر بود . یادت هست ؟

لیندا آره یادمه ، مدال طلا گرفته بود.  
بیف وارد آشپزخانه‌ی تاریک می‌شود سیگاری بر می‌دارد  
و از خانه بیرون می‌رود . به بیرون از صحنه که غرق در  
نور است ، خیره می‌شود . سیگار می‌کشد و به شب  
خیره می‌شود .

ویلی شبیه پهلوانای قدیمی بود. مثل هر کول - دوروبرش  
آفتاب بود . یادت میاد چطوری برای من دست  
تکون می‌داد ؟ اونوقت که وسط زمین بانماینده‌های  
سه کالج دیگه ایستاده بود ؟ چند تا از مشتریای  
من که اومده بودند ، وقتی اونو دیدن دست  
می‌زدن و تشویقش می‌کردن و داد می‌زدن : لومان !  
لومان ! لومان ! خدای بزرگ. بیف هنوزم می‌تونه  
آدم بزرگی بشه !

لیندا نور در محل ویلی کم کم خاموش می‌شود و چراغ گاز  
در آشپزخانه نزدیک پله‌ها یا شعله‌ی آبی می‌سوزد .  
( با کمرویی ) ویلی عزیزم ، چرا همیشه بیف بسا  
تو دعواش همیشه ؟

ویلای

من خیلی خسته‌م . دیگه حرف نزن !

بیف آهسته وارد آشپزخانه می‌شود، می‌ایستد و به چراغ  
خیره می‌شود .

نیندا

از هوارد خواهش می‌کنی که توی نیویورک بهت  
کار بده ؟

ویلای

فردا صبح اول وقت همه چی درست میشه .

ویلای

(از پنجره به ماه خیره می‌شود ) نگاه کن . ماه‌داره  
از وسط ساختمون‌ها رد میشه !

بیف لوله را دور دستش می‌پیچد و به تندى از پله‌ها  
بالا می‌رود .

پرده

## پرده‌ی دوم

موزيك نشاط انگیزی شنیده می‌شود و هنگامیکه پرده  
بالای می‌رود موزيك محو می‌شود. ویلی با پیراهن  
پشت‌میز آشپزخانه نشسته، کلاهش را روی زانوانش گذاشته  
و قهوه می‌نوشد. لیندا در فنجان خود قهوه می‌ریزد،  
قهوه‌ش خیلی عالی، آدمو سیر می‌کند.

ویلی

برات تخم مرغ دوست کنم؟

لیندا

نه. بخودت زحمت نده. راحت بشین.

ویلی

عزیزم، مثل اینکه خوب استراحت کردی.

لیندا

مثل مرده‌ها خوابم برد. پس از چندماه تا ساعت

ویلی

ده صبح دوشنبه خوابیدم. بچه‌ها زود رفتن؟

اونا ساعت هشت از اینجا حرکت کردن.

لیندا

خوب کاری کردن!

ویلی

لیندا | آدم از تماشا شون حظ می کرد ، هنوزم اینجا بوی اودکلن میده !

ویلی | (درحالیکه لبخند می زند ) هوم م م م م م . . . . .

لیندا | بیف امروز صبح خیلی تغییر کرده بود . از تمام سرور ویشن امیدواری می ریخت . خیلی برای دیدن اولیور بی تاب می کرد .

ویلی | داره عوض میشه . بعضی آدمها خیلی طول می کشه تا راهشونو پیدا کنن . خوب ، چه لباسی پوشیده بود ؟

لیندا | لباس آبی ، با اون لباس خیلی قشنگ میشه . خیلی بهش میاد !

ویلی | ویلی از کنار میز بلند می شود . لیندا کت را برای او می گیرد .  
ویلی | دیگه حرفشو هم نباید زد . دیگه تموم شد . امشب که

لیندا | بر می گردم خونه به کم تخم سبزی می خرم .  
لیندا | عالی میشه . اما حیف که آفتاب به اونجا نمیرسه دیگه چیزی در نمیاد .

ویلی | جان من ، به کمی صبر کن ، میرم بیرون شهر به تکه زمین می خریم ، اونجا سبزی می کاریم به چندتائی هم مرغ نگه می داریم .

لیندا | عزیزم ، راست میگی اینکار از تو بر میاد .

ویلای  
بچه‌ها زن می‌گیرن. روزهای تعطیل میان اونجا.  
یه اتاق مهمونی کوچک هم درست می‌کنیم، من  
ابزار شو دارم، فقط چند تا الوار لازم دارم و یه  
کمی خیال آسوده.

لیندا  
ویلای  
(با خوشحالی) آسترژاکت رو دوختم.  
می‌تونم دو تا اتاق مهمونی بسازم واسه اینکه هر دو تا  
شون بتونن بیان. آخرش بیفت گفت چقدر می‌خواه  
از البور قرض کنه؟

لیندا  
(ژاکت او را مرتب می‌کند) از این بابت حرفی نزد  
اما گمونم ده پانزده هزار دلار بگیره. تو امروز  
با هوارد صحبت می‌کنی؟

ویلای  
آره رک و راست بهش می‌گم که دیگه نباید منو  
مسافرت بفرسته.

لیندا  
ویلای، یادت نره یه کمی مساعده بگیر. هنوز حق  
بیمه رو ندادیم. مهلتش گذشته.

ویلای  
صدو...؟

لیندا  
صد و هشت دلار و شصت و هشت سنت. اما بازم  
کسری داریم.

ویلای  
چرا کسری داریم؟

لیندا  
خوب دیگه، تو موتور ماشینو دادی تعمیر...

ویلای  
این استودی بیکر لعنتی!

لیندا

بازم بایستی برای یخچال پول بدیم . . .

ویلی

اما یخچال که تازگیها خراب شده بود؟

لیندا

خوب کهنه شده دیگه .

ویلی

من بهت گفتم هزار به مارک خوشو بخریم. اون

چارلی حرامزاده به جنرال الکتریک خریده ،

بیست ساله که داره کار می کنه ، هنوزم سالمه .

لیندا

اما ویلی . . .

ویلی

آخه کی اسم یخچال هاستیگز رو شنیده ؟ دلم

می خواد به دهم شده به چیزی بخرم که هی خراب

نشه ! خونه ی من شده مثل مغازه ی سمساری !

همین چند روز پیش پول ماشینو دادم، هیچی نشده

زوارش در رفته. تسمه ی یخچال هم که همیشه خراب

میشه . کارخانه دارا حساب کردن که وقتی آدم

آخرین قسط به دستگاہی رو داد ، خود دستگاہ

از کار بیفته .

لیندا

(دکمه های ژاکت را که ویلی باز می کنه، دوباره می بندد)

من همه چی رو حساب کردم . در حدود دویست

دلار می تونه زندگی ما رو راه بندازه . آخرین

قسط خونه رو هم حساب کردم . اگه این قسطو

بدیم ، دیگه خونه از رهن در می آد و مال خود-

مون میشه !

- ویلی      بیست و پنج ساله که داریم قسط می دیم !
- لیندا      وقتی ماخونه رومی خریدیم بیف نه سالش بود .
- ویلی      خیلی کار مهمیه که آدم بیست و پنج سال قسط بده .
- لیندا      موقتیته !
- ویلی      چقدر الوار و سیمان خرجش کردم . چند دفه تعمیرش کردم . هیچ جاش عیب نداره . هیچ جاش شکاف بر نداشته .
- لیندا      خوب خدمت شو هم کرد !
- ویلی      چه خدمتی ؟ چند وقت دیگه به غریبه میاد اینجا زندگی میکنه و بعد هم دیگه همه چی تموم میشه .
- ایکاش بیف می اومد اینجا و یه خونه و زندگی برای خودش درست می کرد و بچه ها شو همینجا بزرگ می کرد . ( عزم رفتن می کند ) خدا حافظ ، من دبرم میشه !
- لیندا      ( مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده است ) آه ، یادم آمد ! موقع شام برو پیش بچه ها .
- ویلی      من ؟
- لیندا      خیابان ششم نزدیک خیابان چهل و هشتم کافه فرانک چاپ .
- ویلی      که اینطور ! پس تو چی ؟
- لیندا      نه ، فقط شما سه تایی برین . بچه ها می خوان به

سور حسایی بہت بدن .

ویلی

خیلی خوبه ! کی بفکرش افتاد ؟

لیندا

بیف صبح او مد پیش من و گفت : به بابا بگو  
می خواہم بہش سور بدیم . ساعت شش نو و پسران  
با ہم شام می خورین .

ویلی

خوب فکریہ میرم پیش ہوارڈ ، ازش مساعده  
می گیرم . خود سو انتقال میدم بہ نیویورک .  
بعدش میام خونہ . خوب من دیگہ میرم عقب کار !  
ویلی این کارو حتماً بکن !

لیندا

دیگہ مجبورم نیستم تمام عمر پشت رل بنشینم !  
ویلی ، اوضاع دارہ عوض میشہ ، مطمئنم کہ وضع  
بہتر میشہ .

ویلی

لیندا

رد خور ندارہ ، حتماً درست میشہ ! دیرم شد ،  
باید برم . خدا حافظ .

ویلی

دوبارہ راہ می افتد .

لیندا

( بہ آشپزخانہ می دود و از روی میز دستمالی برمی دارد  
و او را صدا می کند ) عینکتو بر داشتی ؟

ویلی

( دنبال آن می گردد و بہ منزل بر می گردد ) آره ، آره  
بر داشتم !

لیندا

( دستمال را باو می دہد . ) بیا اینم بہ دستمال .

ویلی

آره ، دستمال می خواستم .

- لیندا: نون سوخاری هم برداشتی؟
- ویلی: آره.
- لیندا: تو پله‌های مترو موظب باش.
- ویلی: او را می‌بوسد، یک لنگ جوراب ابریشمی از جیب لیندا آویزان است: ویلی متوجه آن می‌شود.
- ویلی: تو از وصله کردن جوراب دست برمی‌داری یانه؟
- لا اقل وقتی من عونه هستم، اینکارو هزار کنار من از اینکار عصبانی میشم. خواهش می‌کنم هزار کنار لیندا جوراب رامخفی می‌کند و دنبال ویلی تاجلوی خانه می‌آید.
- لیندا: یادت باشه، کافه‌ی فرانک چاپ.
- ویلی: (در حال عبور از حیاط خانه) اینجا شاید چغندر سبز بشه.
- لیندا: (در حالیکه می‌خندد) اما تو چند دفعه آزمایش کردی، نشد.
- ویلی: آره، راست می‌گی. امروز زیاد کار نکن از گوشه‌ی چپ‌خانه ناپدید می‌شود.
- لیندا: مواظب خودت باش!
- در حالیکه ویلی دور می‌شود، لیندا برای برای اودست تکان می‌دهد. ناگهان تلفن زنگ می‌زند. او بعجله وارد آشپزخانه می‌شود و گوشی را بر می‌دارد.

الو؟ بیف؟ خوشحالم که تلفن زدی. بن همین الان... آره مطمئن باش. همین الان بهش گفتم: ساعت شش میاد، اونجا شام بخوره... نه یادم نرفته بود. می خواستم به چیزی روبهت بگم - اون لوله‌ی لاستیکی که بهت گفتم یادت هست؟ همون که بابات وصل کرده بود به چراغ گاز؟ امروز صبح بالاخره تصمیم گرفتم برم نابودش کنم، اما هرچی گشتم پیدایش نیست...

نکنه باخودش برداشته برده، اونجانیست (گوش می‌کند) کی؟ پس تو برداشتی! آره، هیچی، من فکر کردم خودش او نو برده. نه، من نگران نیستم. امروز صبح که می‌رفت خیلی سر حال بود. مثل روزگار قدیم شده بود. من دیگه از بابت اون موضوع نمی‌ترسم. آقای الیور تورو دید؟ خوب پس، منتظرش بشو. عزیزم، سعی کن کاری کنی که مؤثر واقع بشه... درسته، منتقل بشه به نیویورک. عزیزم امشب با پدرتون مهربون باشین. بهش علاقه نشون بدین، واسه اینکه اون کسی رو نداره که بهش پناه بره، مثل یه قایق می‌مونه که می‌خواد به ساحلی پیدا کنه و پهلوی بگیره (از فرط هیجان می‌لرزد) بیف، خیلی عالیه. توداری

زندگی پدرتو نجات میدی. عزیزم خیلی ممنونم.  
وقتی بابات وارد کافه شد، دست بند از دور گردنش،  
بهش لبخند بزنی. خیلی خوب میشه... خدا حافظ  
شونه تو بر داشتی؟... خوبه. خدا حافظ بیف عزیزم.  
در حالیکه لیندا مشغول صحبت است، نور اطراف کم  
رنگتر می شود. همان وقت نور بر روی جوانی که لباس  
مرتبی پوشیده است، درست راست صحنه نزدیک به تماشا -  
چیان، متمرکز می شود. او هوارد و اگنرریس ویلی  
است. اوری و میز کوچک چرخ داری مشغول و رفتن با  
یک ضبط صوت است. اکنون لیندا و تمام آشپزخانه و  
محوطه ی خانه تاریک و ناپدید می شوند. تنها هوارد -  
و اگنر روی صحنه می ماند. دارد با ضبط صوت ورمی رود.  
او در دفتر کار خودش است. اکنون ویلی از لای در  
نگاهی باتفاق می کند. با احتیاط فوق العاده بی رفتار  
می کند.

آقای .....:

ویلی

سلام ویلی. بیاتو:

هوارد

هوارد، می خوام بات حرف بزنی:

ویلی

معذرت می خوام که، منتظرت میذارم. چند دقیقه

هوارد

صبر کن. بعد باهم حرف می زنیم

هوارد، این چیه؟

ویلی

ضبط صوت. مگه تا بحال ندیدی؟

هوارد

ویلی

هوارد

اوه، فهمیدم. می‌تونیم با هم حرف بزنیم؟  
حرفامونو ضبط می‌کنه. تازه دیروز برام رسیده.  
داشت منو دیوانه می‌کرد. عجیب‌ترین ماشینیه که  
در عمرم دیدم. دیشب همه‌ش سرگرم این دستگاه  
بودم.

ویلی

هوارد

باهاش چیکار می‌کنی؟  
من اینو برای دیکته کردن دستورام خریدم. ولی همه  
کاری میشه باش کرد. اینو گوش کن. دیشب  
بردمش خونه، اینارو پر کردم. اولیش صدای  
دخترمه. گوش کن...

(ضبط صوت را روشن می‌کند. از ضبط صوت صدای  
آهنگی که با سوت زده می‌شود شنیده می‌شود.)  
گوش کن، دخترم داره سوت می‌زنه!  
عینهو مثل اینه که خودشه.

ویلی

هوارد

دخترم هفت سالشه. صدای قشنگی داره.  
بله، بله، آدم ازت خواهش کنم به مرحمتی  
در حق من بکنی.....

ویلی

صدای سوت تمام می‌شود. و صدای دختر شنیده می‌شود.  
بابا جون، حالا نوبت توئه.

دختر هوارد

هوارد

دخترم خیلی منو دوست داره (دوباره همان آهنگ با

سوت زده می شود. ( این صدای منه (چشمک می زند )

صدات خیلی خوبه .

ویلی

دوباره صدای سوت تمام می شود و صدای دختر شنیده می شود .

حالا اینو گوش کن . این صدای پسر مه .

هوارد

صدای پسر هوارد پایتخت آلاباما، مونتهگمری، پایتخت آریزونا،

فونته نیکس . پایتخت آرکانزاس، لیتل راک .

پایتخت کالیفرنیا . ساکرامنتو . . . .

( و بهمین ترتیب )

( پنج انگشتش را نشان می دهد ) ویلی، پسر پنج سالشه !

هوارد

به روزی گوینده میشه !

ویلی

( ادامه می دهد ) . . . . پایتخت . . . .

پسر هوارد

گوش کن - به ترتیب الفبا میگه . . . . ( ماشین

هوارد

ناگهان خاموش می شود ) دخترم پریر رو کشیده .

حتماً .

ویلی

هیس ! نرو خدا حرف نزن !

هوارد

ساعت نه شده . من میرم بخوابم .

پسر هوارد

واقعاً دستگاه . . .

ویلی

به دقیقه صبر کن، بعدش صدای زنه . (منتظر میماند)

هوارد

خوب بگو . به چیزی بگو ( مکث ) خوب ، می خوام

صدای هوارد

حرف بزنی ؟

- زن هوارد      من چیزی بنظر نمی رسه .
- صدای هوارد      خوب ، حرف بزنی . ماشین داره کار می کنه .
- صدای زن هوارد      ( با کمروبی و دستپاچی ) الو ! ( سکوت ) آه هوارد :
- من نمی تونم توی این دستگاه حرف بزنم :
- هوارد      ( ماشین را خاموش می کند ) این زنم بود :
- ویلی      ماشین عجیبی به . حالا می تونیم با هم . . .
- هوارد      ویلی بین چی میگم . دورین عکاسی ، اره مویی و تمام سرگرمیها مو میندازمشون دور ، این ماشین از همه شون جالبتره .
- ویلی      مثل اینکه منم باید یکی بخرم .
- هوارد      حتماً بخر . قیمتش فقط صد و پنجاه دلار خبیلی لازمت میشه . فرض کن می خوای آواز جك - بنی رو گوش کنی ، اما نمی تونی خودتوبه موقع به خونه برسونی . به کلفت میگی ، وقتی جك بنی برنامه داره رادیو رو باز کنه . اونوقت صدای مستقیماً از رادیو ضبط میشه . . :
- ویلی      وقتی هم اومدی خونه می تونی . . .
- هوارد      می تونی ساعت دوازده ، يك ، هر وقت که دلت خواست بیایی خونه ، واسه ی خودت به گیلان مشروب بریزی و بشینی روی صندلی ، کلیدشو بزنی و نصف شبی آواز جك بنی رو گوش بدی !

- ویلی  
من که مصمم شدم یکی بخرم. چون خیلی وقتها که دارم  
تو جاده میرم با خودم فکرمی کنم که خیلی برنامه  
هایی رو نشنیدم !
- هوارد  
مگه ماشینت رادیو نداره ؟
- ویلی  
داره ، اما کی بفکر باز کردن رادیو می افته !
- هوارد  
راستی مگه تو الان نباس بوستون باشی ؟
- ویلی  
هوارد ، آدم همین رو بهت بگم. فرصت داری ؟
- هوارد  
یک مندلی را نزدیک میز می آورد .
- هوارد  
چه خبر شده ؟ تو اینجا چکار می کنی ؟
- ویلی  
اوادم . . .
- هوارد  
دوباره ماشینو چپ کردی ؟
- ویلی  
آه ، نه ، نه !
- هوارد  
تو منو نگران کردی. خوب ، گرفتاریت چیه ؟
- ویلی  
راستش من متوجه شدم که دیگه نباید سفر بکنم.
- هوارد  
سفر نکنی ؟ خوب پس چکار کنی ؟
- ویلی  
یادت میاد . موقع کریسمس اینجا جشن گرفته  
بودی ؟ بمن قول دادی که توی نیویورک برام  
کاری پیدا کنی .
- هوارد  
همینجا توی نیویورک ؟
- ویلی  
خوب ، آره .
- هوارد  
آره ، آره ، بسادم میاد. اما ویلی میگم من نتونستم

کاری بکنم .

ویلی

هوارد ببین چی میگم ! می دونی که بچه هام دیگه بزرگ شدن ، من پول چندان زیادی احتیاج ندارم . اگه می شد هفته بی شصت و پنج دلار گیر بیارم ، خرجم در می اومد .

هوارد

ویلی

آره ویلی ، اما ببین چی می گم . . . هوارد ، اینجا کسی غریبه نیس . فقط من و تو هستیم . بذار همه چیز رو بگم . من دیگه پیر شدم ، از کار افتاده شدم .

هوارد

می فهمم چی میگی . اما تو دوره گردی ، ماهم کارمون دوره فروشیه . شش هفت تا فروشنده توی نیویورک هست .

ویلی

خدا شاهده که من تا بحال به هیچکس روزه ندادم . اما من از وقتی که بابات تورو بغل می کردومی آورد اینجا ، با این شرکت کار می کردم .

هوارد

ویلی

میدونم ویلی ، اما . . .

روزی که دنیا اومدی . پدر خدا بیمارزت آمد و از من پرسید چگونه اسمشو بذارم هوارد ؟

هوارد

ویلی ، ازین بابت ممنونم . اما ما اینجا برای تو کار نداریم . اگه به جای خالی داشتم ، فوری میداشتمت اونجا . اما اصلا جای خالی ندارم .

دنبال فندقش می‌گردد ویلی که فندق را در دست داشت آنرا به او می‌دهد. سکوت .

ویلی ( با عصبانیت زیاد ) هوارد ، من فقط هفته‌یی پنج‌جاه دلار لازم دارم تا زندگیم بگذره .

هوارد آخه تورو کجا بذارم ؟

ویلی ببینم ، نکنه خیال می‌کنی من نمی‌تونم اینجا فروش کنم ؟

هوارد نه مسئله‌ی تجارت، هر کس بایستی کار خودش رو پیش ببره .

ویلی ( ناامیدانه ) بزار داستانی رو واست تعریف کنم .

هوارد تو باس قبول کنی که تجارت ، تجارت .

ویلی ( با عصبانیت ) قبول دارم که تجارت تجارت .

اما به دقیقه گوش کن . تو اینو نمی‌فهمی . اونوقتی

که من هیجده نوزده سالم بود ، همیشه در سفر بودم .

همیشه نوبت این فکر بودم که آیا فروشنده‌گی آتیه‌یی

داره یا نه . اونروز خیلی دلم می‌خواست برم آلاسکا .

در عرض به ماه ، اونجا سه معدن طلا کشف کرده

بودن . من هم گفتم برم ببینم چی میشه .

هوارد ( علاقتند شده ) راس میگی ؟

ویلی آره ، پدرم چند سال آلاسکا زندگی کرده بود .

آدم ماجراجویی بود. در خانوادگی ماهمه به خود شون اعتماد دارن. بسم زد که بابا در بزرگم برم شمال پیش پدرم زندگی کنیم. تقریباً مصمم شده بودم که يك روز فروشنده بی رو در کافه‌ی پارکر دیدم. اسمش دیوسینگلمن بود، هشتاد و چهار سال داشت. در سی و يك ایالت فروشنده‌گی می‌کرد. پیر مرد کفشای مخملی سبز پایش می‌کرد. هیچوقت یادم نمیره. می‌رفت توی اتاقش، توی هتل تلفنو بر می‌داشت و به مشتریاش تلفن می‌زد و پاشو از اتاق بیرون نمیداشت. و در سن هشتاد و چهار سالگی خرج خودشو در می‌آورد. وقتی این جریانو دیدم فهمیدم که هیچکاری بهتر از فروشنده‌گی نیست. فکرشو بکن آدم در سن هشتاد و چهار سالگی بره بیست سی تا شهر مختلف، بهمه تلفن بکنه، همه بشناسنش، دوش داشته باشن آدمای جورواجور کمکش کنن، مرگ اون پیر مرد هم مثل مرگ فروشنده‌ها بود. موقع (تشییع) جنازه صدها نفر از مشتریاش و فروشنده‌ها آمده بودن (ویلی از جا بلند می‌شود. هوارد متوجه او نیست) اونروز فروشنده‌گی برای خودش شخصیتی داشت. فروشنده‌ها احترام داشتن. رفاقت و صمیمیت در

کار بود . امروز دیگه از اون حرفا خبری نیست .  
هیچکی منو نمی شناسه .

(از او دور می شود و متوجه سمت راست صحنه می شود)  
ویلی ، اشکال کار در همینه .

هوارد

اگه می توانستم هفته یی چهل دلار گیر بیارم - من  
به همینقدر احتیاج دارم . هوارد ، چهل دلار .  
آخه مگر میشه ؟ من

ویلی

هوارد

(اکنون دیگر مایوس شده است ) هوارد ، اون سالیکه  
آل اسمیت کاندید شده بود . پدرت آمد پیش  
من . . . .

ویلی

(می خواهد برود ) من باید چند نفرو ببینم .  
(اورا متوقف می کند .) دارم از پدرت حرف می زنم .  
پشت همین میز بمن وعده ها داد ، تو نباید بمن بگی  
چند نفرو باید ببینی و منواز سر واکنی . من سی  
و چهار سال از عمرمو توی این بنگاه هدر کردم .  
هوارد ، حالا من پول ندارم حق بیمه مو بدم . تو  
نباید با من اینجوری رفتار کنی . آدم می تونه  
پرتقالو بخوره و پوستشو بندازه دور ، اما آدم که  
پرتقال نیس (بعد از سکوت کوتاه ) حالا بحر فای من  
توجه کن . پدرت - سال ۱۹۲۸ بود - سال خوبی  
بود ، من بطور متوسط هفته یی صد و هفتاد دلار گیرم  
می آمد .

هوارد

ویلی

هوارد (بی صبرانه) اما ویلی تو هنوز نتوانستی بطور متوسط ...

ویلی (دستش را روی میز می گذارد) من سال ۱۹۲۸ هفته‌یی صد و هفتاد دلار گیر می آوردم. پدرت او مد پیش من - من - تو ی همین دفتر نشسته بودم اونم پشت همین میز بود. دستهایش رو گذاشت روی شونه‌ی من ...

هوارد (بلند می شود) ویلی، منو باس ببخشی، من باس چند نفر و ببینم، خود تو ناراحت نکن، من زود بر-

ویلی (موقع خروج هوارد، صندلی روشنتر می شود) می گردم خومو ناراحت نکنم! مگه من چی بهش گفتم؟ خدایا، من سرش داد زدم! چرا اینکارو کردم؟ (حرفش را قطع می کند و بهراغی که میزو صندلی را روشن کرده است، خیره می شود. بصندلی نزدیک می شود و کنار میز می ایستد) فرانک، فرانک، یادت هس بیست سال پیش چی می گفتی؟

به میز تکیه می دهد و در حالیکه نام فرانک را تکرار می کند دستش تصادفاً بکلید ضبط صوت می خورد دستگاه روشن می شود.

صدای پسر هوارد ... نیویورک. آلبانی، پایتخت اوهایو سنت

سنیاتی، پایتخت رود آیلند (و همینطور ادامه می دهد.)

ویلی (وحشت زده بعتب می رود و فریاد می زند.) ها!

- هوارد ! هوارد ! هوارد !
- هوارد ( با عجله وارد اتاق می شود ) : چی شده ؟  
ویلی ( اشاره به ماشین - که هنوز نام پایتختها را پخش می کند )  
خفه ش کن . خاموشش کن !
- هوارد ( پریز را بیرون می کشد ) ویلی ، بین ...  
ویلی ( دستها را بچشمهایش کشد ) من باس یه فنجان قهوه  
بخورم . باس یه قهوه بخورم ...  
ویلی می خواهد بیرون برود ، هوارد او را متوقف می کند .  
هوارد ( در حالیکه سیم دو شاخه را می پیچد ) ویلی ، بین ...  
ویلی من می رم بوستون !  
هوارد ویلی تو دیگه نمی تونی از طرف ما بری بوستون .  
ویلی چرا نمی تونم برم ؟  
هوارد من دیگه نمی خوام تو نماینده ی ما باشی . خیلی  
وقت بود که می خواستم اینو بهت بگم .  
ویلی یعنی بیرونم می کنی ؟  
هوارد ویلی ، بنظر من تو به استراحت احتیاج داری .  
ویلی هوارد ...  
هوارد وقتی حالت بهتر شد ، بر گرد اینجا ، شاید یه  
کاری برات بکنیم .  
ویلی اما من باس پول در بیارم . وضعم یه جوریه که ..  
هوارد مگه پسران چی شدن ؟ چرا اونها بهت کمک

نمی‌کنن ؟

اما اونا دارن به کار مهمی انجام می‌دن .

ویلی

هوارد

ویلی ، الان موقع پزدر کردن نیس . برو پیش

پسرات و بهشون بگو که دیگه خسته شدی و از کار

افتادی ! مگه تو دو تا پسر بزرگت نداری ؟

آه ، درسته ، درسته ، امادر عین حال ...

ویلی

خوب ، متوجه شدی ؟

هوارد

خیلی خوب ، من فردا صبح میرم بوستون .

ویلی

نه ، نه !

هوارد

من نمی‌تونم هوار پسر ام بشم . من که عاجز نیستم !

ویلی

من امروز صبح خیلی کار دارم !

هوارد

( بازوی هوارد را می‌چسبد ) هوارد ، تو باس بذاری

ویلی

من برم بوستون !

هوارد

( در حالیکه کوشش می‌کند خودش را کنترل کند ) من

امروز صبح بایستی چند نفر رو ببینم . خیلی گرفتارم .

اینجا بشین . چند دقه استراحت کن . بعد هم برو

خونه‌ت . خوب ؟ ویلی ، من تو دفتر کار دارم

( مصمم بر رفتن است اما بیاد ضبط صوت می‌افتد . و میز

چرخداری را که ضبط صوت روی آن قرار دارد حرکت می‌دهد )

آره ، تو این هفته هر وقت فرصت کردی بیانمونه

هارو تحویل بده . ویلی حالت بهتر میشه ، اونوقت

بیا اینجا با هم حرف بزنیم . آرام باش . مردم  
منتظر من هستند !

هوارد میز را با خود می برد و از اتاق خارج می شود .  
ویلی ناگهان خود را در تاریکی می بیند و فضای اطراف  
خیره می شود . و سخت کوفته و فرسوده بنظر می آید .  
موزیک ملایمی از دور دست بگوش می رسد . صدا  
نزدیکتر و نزدیکتر می شود . هنگامیکه ویلی حرف می زند  
بن با همان وضعی که ویلی همیشه او را بخاطر می آورد  
ظاهر می شود . چمدان سفری و چتر در دست دارد .

ویلی اوه بن ! چکارش کردی ؟ جواب چی شد ؟ معامله ی  
آلاسکا تمام شد ؟

بن اگه آدم راه کار و بلد باشه ، زیاد وقت نمی گیره .  
یه ساعت دیگه باس سوار کشتی بشم ، او مدم ازت  
خدا حافظی کنم .

ویلی بن ، من باس با تو حرف بزنم .

( بساعتش نگاه می کند ) ویلیام ، من وقتشو ندارم .

ویلی بن ، کارا جور در نمی آد ، نمی دونم چکار کنم .

بن ویلیام ، گوش کن چی می گم . من به جنگل توی

آلاسکا خریدم . به نفرومی خوام که مواظب اونجا  
باشه .

ویلی خدایا ، جنگل ! من و پسر ام می ریم تو اون جای

بزرگ .

بن  
اونجا به سر زمین تازه س . و بلیام ، ازین شهر بیا  
بیرون ، همه ش حرفه و پول خرج کردن و دادگاه  
رفتن . بریم اونجا دستتو بالا بزنی تا پول حسابی  
گیرت بیاد .

آره . آره ! لیندا ! لیندا !

ویلی

لیندا مثل گذشته یا سیدی از لباسهای شسته وارد اتاق  
می شود . ما دو باره در همان خانه که ذهن ویلی متوجه  
آن است می رویم .

اوه ، تو برگشتی ؟

لیندا

من وقت زیادی ندارم .

بن

ویلی  
نه . صبر کن ! لیندا . بن به من پیشنهادیه شغل توی  
آلاسکامی کنه .

لیندا  
اما تو کار داری ( به بن ) ویلی کار خیلی خوبی  
داره .

ویلی  
اما توی آلاسکا من می تونم ...

لیندا  
تو اینجا شغلت خیلی خوبه ویلی !

بن  
( به لیندا ) کجاش خوبه ، ها ؟

لیندا  
( از بن می ترسد و نسبت به او عصبانی می شود ) این  
حرفارو به ویلی نزن ! ویلی می تونه همینجا خوشبخت  
باشه . می تونه برای همیشه خوشبخت باشه . ( در حالیکه

بن می خندد . لیندا روبه ویلی می کند ( چرا همه می خوان دنیا رو فتح کنن؟ همه تو رو دوس دارن . پسران بهت علاقه دارن . بهروز هم می رسه که . . . ) ( به بن ) واگنر همین دیروز بهش گفت که اگه علاقه نشون بده و استقامت کنه ، اونو شریک خودش می کنه . مگه بهت نگفت ویلی ؟

چرا ! چرا ! من تو این شرکت دارم به زندگیم سرو صورتی می دم . آدمی هم که می خواد زندگیشو درست کنه ، بایس به کارش علاقه داشته باشه ، مگه نه ؟

ویلی

کدوم وضع مرتب ؟ چی داری می گی ؟ وقتی خوب فکر کنی ، می بینی هیچ چی نداری ؛ چرا ؟ ( به بن ) به پیرمرد هشتاد و چهار ساله هس که . . .

بن

لیندا

راست می گه ، بن ، راست می گه . وقتی به اون پیرمرد نگاه می کنم ، دیگه هیچ نگرانی ندارم . به !

ویلی

بن

ویلی

این واقعیت داره . اون تنها کاری که می کنه می ره نوبی شهرها ، گوشی تلفن برمی داره و واسه مشتری - یاش تلفن می کنه ، و خرج زندگیشو همینجوری در مباره . تو دلشو می دونی ؟

بن

ویلی

( چمدان را بر می دارد . ) من دیگه باید برم .

( از پشت او را می چسبد ) این پسره رونگاه کن !

بیف با لباس دبیرستان در حالیکه چمدانی در دست دارد و هپی که کلاه و شلوار فوتبال بیف را می آورد، وارد می شوند

ویلی

سه تا دانشگاه حاضرین بدون به شاهی پول ، اونو به دانشجویی قبول کنن ! برای اینکه بر خوردش با مردم خوبه . همیشه تو صورتش خنده س . علتش خوش رفتاری با مردمه ! خیلی هاهسن که پول دارن ثروت دارن ، الماس دارن . اما درآرزوی اینکه مردم دوششون داشته باشن می میرن ! ( به بیف ) واسه همین بود که امروز از زمین بازی دراومدی هزارهات برات دست می زدن و علاقه نشون می دادن . ( خطاب به بن که در حال رفتن است ) ببین بن . وقتی بیف پاشو می زاره تو یایه بنگاه به یا اداره ، وقتی اسمشومی شنون همه ی درا بروش باز میشه ! من خودم دیدم ! با چشمای خودم هزار دفه دیدم ! تو متوجه این موضوع نیستی ! اما حقیقت داره !

ویلیام ، خدا حافظ !

بن

ویلی

بن ، من درست می گم یا نه ؟ بنظر تو من درست نمی گم ؟ عقیده ت چیه ؟ من برای عقیده ی تو ارزش

- قائلم .
- بن اونجایه سرزمین جدیدیه ویلیام . بری اونجا وبر-  
گردی پولدار میشی . پولدار !  
محو میشود
- ویلی ، ما همینجا پولدار میشیم . می شنوی ؟ ما اینجا  
پولدار میشیم .
- برنارد جوان با عجله وارد می شود . موزیک نشاط  
آور پسرها شنیده می شود
- برنارد وای ، فکر می کردم شما رفتین !  
چرا ؟ مگه ساعت چنده ؟  
یک و نیم
- ویلی خوب ، پس راه بیفتین . به راس بریم زمین ایتس فیلد .  
پرچما کجاس ؟
- لیندا از در آشپزخانه وارد اتاق نشیمن می شود  
( به بیف ) زیرپوش تمیز برداشتی ؟
- بیف ( که مشغول مرمت کردن خودش است ) من بهاس  
برم !
- برنارد بیف ، من کلاهو میارم ، باشه ؟  
نه ، من میارم .
- برنارد بیف تو بمن قول دادی !  
من کلاهو میارم .
- هیپی

- بر نارد  
لیندا  
پس من چه جوری پیام اتاق رخت کنی ؟  
بزار اونم به چیزی بیاره !  
اوکت و کلاه خود را در آتشخانه می گذارد  
بر نارد  
من بیارم بیف ؟ من بهمه ی بچه ها گفتم که پیام اتاق  
رخت کنی .  
در زمین ورزش به اونجا می گن اتاق باشگاه .  
منظور منم همونه .  
هیپی  
بر نارد  
بیف  
هیپی  
( بزرگوارانه ) بزار اونم به چیزی بیاره :  
( در حالیکه شانه بند را باو می دمد ) اما از پهلوی ما  
دور نرو !  
وبلی با پرچمها وارد می شود  
وبلی  
( در حالیکه پرچمها را بالا می گیرد ) وقتی بیف از زمین  
می آید بیرون ، همه براش دست می زنن . ( هیپی و  
بر نارد خارج می شوند ) حاضرین بچه ها ؟  
موزیک خاموش شده است  
بیف  
بابا حاضریم : کاملاً حاضریم .  
می دونی این مسابقه چه معنایی داره ؟  
آره بابا می دونم .  
بیف  
وبلی  
( در حالیکه عضلات بیف را دست می زند ) بعد از ظهر  
که بر گردی خونه کاپیتان قهرمان دبیرستان های

- نیو پورک هستی .
- بیف می دونم بابا ، وقتی کلاهمو از سرم بر داشتی .  
یعنی دارم بتو احترام میذارم .
- ویلی راه بیفت ! ( دست دور گردن هم انداخته و خارج می شوند در همین وقت چارلی باشلوار کوتاه ظاهر می شود )  
واسه تو جا نیس چارلی !
- چارلی جا ؟ واسه ی چی ؟  
تو ماشین جا نیس .
- چارلی می خواین برین گردش ؟ من اومدم با هم یه کمی ورق بازی کنیم .
- ویلی ( عصبانی ) بازی کنیم ! ( باورش نمی شود ) مگه تو نمی دونی امروز چه روزیه ؟
- لیندا ویلی خودش می دونه ، داره شوخی می کنه .
- ویلی این دیگه شوخی بردار نیس !
- چارلی نه لیندا من واقعاً نمی دونم چه خبره !
- لیندا بیف توی ابس فیلد بازی می کنه .
- چارلی بیس بال توی این هوا ؟
- ویلی باش حرف نزن . راه بیفت بریم . بریم !
- ویلی آنها رابست بیرون هل می دهد
- چارلی یه دقه صبر کن . مگه اخبارو نشیندی ؟
- ویلی چه خبره ؟

چارلی نشنیدی رادبو چی می گفت؟ ایتس فلید آتیش گرفته.

ویلی برو گور تو گم کن : ( چارلی می خندد. ویلی آنها را

به بیرون هل می دهد ) بریم ! بریم ! دیر شد !

چارلی موفق باشی ! بیف موفق باشی .

ویلی ( آخرین نفریست که خارج می شود . به چارلی شوخی

جسالبی نبود چارلی . : امروز بزرگترین روز

زندگی بیفه :

چارلی ویلی تو کی می خوای بزرگ بشی ؟

ویلی آره ، ها ؟ وقتی این بازی تموم شد، دیگه خنده ت

نمی گیره. امروز عصر بیف رد گرانیج دوم و سالی

بیست و پنج هزار دلار در آمد پیدا می کنه .

چارلی ( به مسخره ) راستی ؟

ویلی آره ، راست می گم :

چارلی خوب ، پس منو ببخش ویلی ؟ اما می خواستم به

چیزی ازت بپرسم .

ویلی چی ؟

چارلی رد گرانیج کیه ؟

برو گمشو لعنتی ، برو گمشو .

چارلی خنده کنان سرش را تکان می دهد و از سمت راست

صحنه دور می شود . ویلی دنبالش می کند . موسیقی لحن

مسخره بی دارد .

ویلی

تو خیال می کنی کی هستی؟ هیچی سرت نمیشه ،

خرم گنده . بیسواد کردن ! برو گمشو ؟

ویلی چارلی را تا خارج از صحنه تعقیب می کند و سراو داد می زند ، بمحض اینکه او ناپدید می شود ، سمت مقابل صحنه روشن می شود . آنجا پشت میز . نزدیک دیوار برنارد نشسته است این برنارد امروزی است ، دیگر از آن پسر مضطرب و کمرواثری نیست . قیافه مردانه بی دارد . در اتاق دفتر چارلی منتظر پدرش است . از بیرون اتاق صدای ماشینها شنیده می شود . روی میز دو راکت تنیس و کیف چرمی دیده می شود

ویلی

( از بیرون صحنه ) چرا در میری ؟ در نرو ! آگه می خوای چیزی بگی ، نوروی خودم بگو ! می دونم که پشت سرم مسخره ام می کنی . اما وقتی این مسابقه تموم شد ، اونوقت آگه جرئت داری مسخره کن . هشتاد هزار نفر دست می زنن و تشویق می کنن . همه تشویق می کنن .

برنارد با شنیدن این حرفها از جا بلند می شود . در همین حال جنی منشی پدرش مضطرب و با شتاب وارد اتاق می شود .

برنارد

این سر و صدا چیه ؟ کی داد می زنه ؟

جنی

آقای لومانه . همین الان با آسانسور اومد بالا .

برنارد

باکی حرف میزنه ؟

جنی      با هیچکی ، کسی بساهاش نیست . من نمی دونم  
چکارش کنم . هر وقت میاد اینجا پدرت عصبانی  
میشه . من بایس چند تا نامه ماشین کنم . پدرتم  
منتظره امضا شون کنه . می خوای آقای لومان رو  
بینی ؟

ویلی      (در حال داخل شدن) هوارد . . . . هو . . . (جنی  
را می بیند) جنی ، جنی ، خیلی خوب شد دیدمت  
چطوری ؟ کار می کنی ؟

جنی      خوبم ، حال شما چطوره ؟  
ویلی      چندان خوب نیستم . ها ها !  
از دیدن راکت متعجب می شود  
عمو ویلی سلام .

برنارد      (تقریباً جا خورده است) برنارد ! تو اینجا چکار می کنی ؟  
ویلی      بسرعت بطرف برنارد می رود و دست او را بگرمی می فشارد .

برنارد      حالت چطوره ! خوشحالم که دیدمت :  
ویلی      اینجا چکار می کنی ؟

برنارد      منتظرم پدرمو بینم . تا حرکت ترن چند دقیقه وقت  
دارم . من چند دقیقه دیگه می رم واشنگتن .  
بابات هست ؟

ویلی      آره داره با حسابدارش توی دفتر حرف می زنه  
برنارد      بفرمایین بشینین .

- ویلی  
برنارد  
ویلی
- (می نشیند) واشنگتن چکار داری ؟  
هیچی. به محاکمه دارم ، لباس برم دادگاه .  
که اینطور! (راکتها را نشان می دهد) اونجا تنیس بازی  
می کنی ؟
- برنارد
- آره ، توخونه به رفیقی که خودش زمین تنیس داره  
می مونم !
- ویلی
- چه خوب. زمین تنیس شخصی . گمونم آدمای  
پولداری باشن .
- برنارد
- آره . آدمای پولداری هستن . بابام گفت که بیف  
برگشته .
- ویلی
- (لبخند می زند) آره ، بیف برگشته . مشغول کار  
مهمیه ، برنارد .
- برنارد
- مشغول چه کاریه ؟
- ویلی
- آره . بیف تگراس بود . کار و بارش هم خوب  
بود . یه دفه تصمیم گرفت که بیاد اینجا و برای  
خودش زندگی درست کنه . خیلی کارش مهمه .  
ما امشب با هم شام می خوریم . راستی شنیدم که  
زنت پسر زائیده . راسته ؟
- برنارد
- پسر دوم منه !
- ویلی
- دو تا پسر ! چقدر عالیه !
- برنارد
- بیف چکار می کنه ؟

ویلی

اون بیل البور فروشنده لوازم ورزش رو که می شناسی.  
خیلی به بیف احتیاج پیدا کرد. تلگراف کرد که  
بیف به اعتبار دراز مدت بده و براش وسایلی  
فراهم کنه. گفتی که رفیقات تو خونه شون زمین  
تنیس دارن ؟

برنارد

ویلی

راستی ، ویلی تو هنوزم همونجا کار می کنی ؟  
(پس از مدتی سکوت ) خیلی خوشحال شدم از اینکه  
تو آنقدر ترقی کردی . آدم امیدوار میشه وقتی  
می بینه به جوون واقعاً. واقعاً چه خوب میشه اگه  
بیف هم - خیلی (حرفش را می برد و سپس می گوید:) برنارد!  
از فرط هیجان و تأثیر صدایش می لرزد .  
ویلی چی شده ؟

برنارد

ویلی

(بریده بریده) رمز - رمزش چیه !

برنارد

رمزچی ؟

ویلی

تو - تو چه جورى موفق شدی ؟ پس چرا بیف  
نتوانست موفق بشه ؟

برنارد

ویلی

مأیوسانه. مثل اینکه دارد سری را فاش می کند) آخه  
تو رفیقش بودی. رفیق دوره ی بچه گیش . حتماً به  
چیزی هس که من ازش اطلاع ندارم. بعد از اون  
مسابقه ابترس فیلد دیگه مثل اینه که زندگی نمی کنه.

از هفده سالگی ببعد دیگه هیچ کار مهمی نکرده .  
 بیف خود شو واسه ی هیچ کاری آماده نکرده بود .  
 نه ، اون خیلی کارا کرد . مدرسه رو که تموم  
 کرد ، چندتا دوره مکاتبه یی خونده . رادیو ، مکانیک ،  
 تلویزیون . اما هیچکدوم فایده نداشت .

برنارد  
 ویلی

( عینکش را بر می دارد . ) ویلی می خوای حقیقتش  
 رو بهت بگم ؟

برنارد

( از جا بلند می شود و رو در روی برنارد می ایستد ) من  
 تورو به آدم بر جسته می دونم . برای نصیحت تو  
 ارزش قائلم .

ویلی

آه گور پدر نصیحت . ویلی من نمی تونم نور و  
 نصیحت کنم . همیشه دلم می خوام یه چیزی رو  
 از تو پرسم . سال آخر مدرسه ، بیف که قرار بود  
 دیپلمشو بگیره ، معلم ریاضی تجدیدش کرد .

برنارد

آره . اون حرومزاده زندگی بیف رو خراب کرد .  
 درسته ، اما بیف می تونست تابستون بره کلاس و اون  
 در سو دوباره امتحان بده .

ویلی

برنارد

راست می گی . راست می گی !

ویلی

تو بهش گفتی کلاس تا بستونی نره ؟

برنارد

من ؟ من ازش خواهش کردم . بهش دستور دادم .

ویلی

پس واسه چی نرفت ؟

برنارد

ویلی : واسه چی ؟ آخر چرا ؟ برنارد ، این سوال پونزده ساله که تو مغز من وول می خوره . وقتی بیف در ریاضیات تجدید شد . درسو ول کرد و دیگه هم سراغش نرفت و تا حالا مثل یه آدم مرده می مونه . خود تو ناراحت نکن . اهمیت نده .

ویلی : هزار برات حرف بزنم . من هیچکی رو ندارم که براش درد دل کنم . برنارد ، برنارد ، من تقصیر داشتم ؟ همیشه خیالم ناراحته که نکنه تقصیر من باشه ، من پول نداشتم بهش بدم . خود تو ناراحت نکن .

ویلی : آخه چرا درسشو ول کرد ، جریانش چیه ؟ آخه تو که رفیقش بودی بگو !

برنارد : ویلی ، یادم می آد ، ماه ژوئن بود ، نتیجه های ما رو داده بودن و بیف در ریاضیات تجدید شده بود . اون حرومزاده معلم ریاضی . . .

برنارد : ویلی ، اون تقصیر نداشت . یادم هست که بیف یه کمی عصبانی شد ، بعدش هم حاضر شد بره کلاس تابستونی درس بخونه .

ویلی : ( بتعجب ) حاضر شده بود ؟

برنارد : اون اصلا دلسرد نشد . اما بعدش رفت و یه ماه تموم غیث زد . بگمونم اومده بود نیوانگلند تو

رو ببینه . با تو حرف نزده؟

ویلی ساکت باو خیره می شود

ویلی ؟

بر نارد

ویلی

( صدایش بی اندازه خشم آلود است ) آره او مد بوستون

چطور مگه ؟

بر نارد

هیچ چی ! درست موقعیکه برگشت اینجا - من

هیچوقت از یادم نمی ره - هر وقت که فکرشو

می کنم ؛ گنج میشم . آخه من خیلی روبیف حساب

می کردم ، با اینکه خیلی منو اذیت می کرد ، من

بهش علاقه داشتم ، یه ماه بعدش که برگشت کفشای

کتانی رو - همون کفشایی که روش نوشته بودن

« دانشگاه ویرجینیا » - ور داشت و برد زیر زمین و

انداخت توی اجاق و سوزوند . من و بیف سر همین

دعوا مون شد . با مشت افتادیم بجون هم . هی

می زدیم تو سر و کله ی هم ! دعوا مون نیم ساعت طول

کشید ، من هر وقت بفکر اون جریان می افتم ،

سر در نمی آرم ، نمی تونم بفهمم چطور شد بیف

زندگی رو ول کرد . ویلی مگه توی بوستون چه

اتفاقی افتاد ؟

ویلی برنارد را بنظر یک آدم فضول و کنجکاو نگاه

می کند .

بر نارد

سؤال خودت باعث شد که من این موضوع رو  
پیش بکشم .

ویلی

(عصبانی) مقصودت از اینکه «چه اتفاق افتاد»  
چی؟ این چه ربطی به اون جریان داره؟  
هیچی، اوقات تلخ نشه .

بر نارد

ویلی

منظورت ازین حرف چی؟ منو سرزنش می کنی؟  
اگه پسر من درسشو ول کرد تقصیر منه؟  
گوش کن ویلی، تو خودت . . .

بر نارد

ویلی

خوب دیگه، با من اینجوری حرف نزن. اینکه  
می گوی «چه اتفاقی افتاد» یعنی چی؟  
(چارلی که جلیقه بتن دارد وارد می شود. یک بطری  
شراب بوربون در دست دارد)

چارلی

آهای پسر، مگه نمی خوای بقطار بررسی؟  
بطری را تکان می دهد

بر نارد

الان می رم (بطری را از او می گیرد). متشکرم بابا  
(راکتها و کیف خود را بر می دارد.) خدا حافظ ویلی.  
فکر شو نکن، میدونی از قدیم گفتن که پایان شب  
سیه . . .

ویلی

آره، این حرفو قبول دارم.

بر نارد

اما ویلی بعضی وقتا بهتره که آدم در بره.

- ویلی  
برنارد  
در بره ؟  
آره ، درسته .  
ویلی  
برنارد  
آنگه نتونه در بره چی ؟  
( پس از سکوت کوتاه ، در حالیکه نسبت باو احساس  
تأسف می کند ) اونوقت گمونم اوضاع خراب میشه .  
( چارلی بطرف آنها می آید . ) خدا حافظ ویلی .  
ویلی  
چارلی  
( دست او را می فشارد ) خدا حافظ پسر !  
( در حالیکه دستش روی شانه ی ویلی است ) ازین پسره  
خوشت می آد ؟ می خواد بره محاکمه دادگاه عالی !  
ازیه دعوایی دفاع کنه .  
فرنارد  
ویلی  
( اعتراض می کند ) بابا !  
( ازاین مطلب مضطرب و ناراحت و در عین حال  
خوشحال است ) جلدی می گی ؟ دادگاه عالی !  
برنارد  
چارلی  
من دیگه دیرم میشه . خدا حافظ پدر !  
برنارد ! حسابشو نو برس !  
ویلی  
( در حالیکه چارلی کینش را از جیب بغل درمی آورد )  
دادگاه عالی - عجیبه که اصلا هیچی بمن نگفت !  
چارلی  
نیس بره . بمیل خودش می ره .  
ویلی  
تو بهش نگفتی چکار باس بکنه ، ها ؟ تو هیچوقت  
بهش علاقه نشون نمی دی .  
چارلی  
صلاح من در اینه که در هیچ چیز دخالت نکنم و

علاقه نشون ندم . بیا اینم پنجاه دلار . به حسابدار  
منتظر منه .

ویلی

چارلی ، گوش بده . . . ( بزحمت ) من بهاس پول  
بیمه رو بدم ، اگه بتونی ترتیشوبدی - صدوده دلار  
میشه ( چارلی یک دقیقه جوابی نمی دهد و بی حرکت  
می ایستد ) می تونم از حساب پس اندازم بگیرم ،  
اما لیندامی فهمه . اونوقت من . . .

چارلی

ویلی

( روی صندلی می نشیند ) من حساب همه چی رو دارم  
تا شاهی آخر شو پست می دم .

چارلی

ویلی

حالا بحرفای من گوش کن .  
من از تو خیلی ممنونم که . . .

چارلی

( روی میز در فاصله ی بین صندلی و میز می نشیند ) ویلی تو  
می خوای چکار کنی ؟ چه فکری تو کله ت هست ؟  
راسش اینه که من . . .

ویلی

چارلی

من بتو پیشنهاد شغل کردم ، می تونی هفته یی پنجاه  
دلار در آمد داشته باشی . من دیگه تور و مسافرت  
نمی فرستم .

ویلی

من به شغل دارم .

چارلی

شغل بی حقوق ؟ آخه کی بی حقوق کار می کنه ؟  
( بلند می شود ) دیگه بس کن ! من زیاد عقلم نمی -

- رسه ، اما می دونم که بمن توهین میشه !  
توهین ! ؟ ویلی
- تو چرا نمی آیی پیش ما کار کنی ؟ چارلی
- مگه تو عقلت کمه ؟ من گفتم که شغل دارم. ویلی
- پس واسه چی هر هفته می آیی اینجا ؟ چارلی
- ( بلند می شود ) خوب ، آگه نمی خوای پیام .... ویلی
- من دارم بتو پیشنهاد شغل می کنم . چارلی
- من شغل لغنتی تو رو نمی خوام . ویلی
- آخه تو تاکی می خوای این بچه بازی هارو ادامه چارلی
- بدی ؟
- ( خشمگین ) تو خیلی بیشعوری ، آگه یه دفه دیگه ویلی
- این حرفو بزنی ، می زنم تو گوشت ! بمن چه
- که تو پولدار هستی !
- آماده دعوا است . سکوت برقرار می شود
- ( با مهربانی بطرف او می رود ) چقدر پول می خوای ؟ چارلی
- ها ؟
- چارلی دست خودم نبود. اصلا دست خودم نبود. ویلی
- منو از کار اخراج کردن.
- هوارد اخراجت کرد ؟ چارلی
- آره همون مفنگی ! فکرشو بکن ، من اسمشو ویلی
- گذاشتم هوارد.

چارلی

ویلی تو کمی می‌خوای بفهمی که این چیزا اهمیتی نداره؟ درسته که تو اسمشو گذاشتی هوارد، اما دلیل نمیشه که اون عوضش بهت پول بده. توفقط از راه فروشندگی می‌تونی پول دربیاری. مثل اینکه نمی‌خوای بفهمی.

ویلی

من همیشه طور دیگری بی فکر می‌کردم. همیشه حس می‌کردم که اگه به نفر مورد اعتماد و محبوب باشه، دیگه اهمیت نداره.

چارلی

آخه چرا همه بایس تورو دوس داشته باشن؟ مگه هیچکس مورگان (۱) رو دوست داشت؟ آدم جذابی بود؟ توی حموم که لخت پشه، مثل قصابا می‌مونه، اما وقتی که لباس می‌پوشه، جیباش پر پول. همه بهش احترام می‌ذارن و بهش علاقه دارن. حالا بین چی می‌گم، می‌دونم تو بمن علاقه داری. منم همینطور، با این وجود بهت پیشنهاد شغل می‌کنم.... تو هر جور می‌خوای فکر کن. مهم نیست. خوب. جواب چیه؟

ویلی

من... من نمی‌تونم پیش تو کار کنم.

چارلی

چطور مگه... بمن حسودیت میشه؟

ویلی

من نمی‌تونم و اسه تو کار کنم. همین. دیگه ازم

نپرس چرا؟

چارلی

(در حال عصبانیت چند اسکناس دیگر از کیف درمی آورد)  
تو تمام عمرت بمن حسودیت می‌شه ، تو احمق !  
بگیر برو پول بیمه تو بده.  
پول زابه ویلی می‌دهد .

ویلی

چارلی

من حساب دقیق همه چی رو دارم.  
من دیگه کار دارم ، مواظب خودت باش . برو پول  
بیمه‌ت رو بده .

ویلی

(در حالیکه به سمت راست می‌رود). می‌دونی چارلی ؟  
خنده‌م می‌گیره بعد از اون همه سفر ، اون همه  
مسافرت با قطار و اون همه قرار ، بیشتر به سرده‌ها  
شبیه‌م تا به زنده‌ها .

چارلی

ویلی ... همه همین طوری میشن (سکوت کوتاه) شنیدی  
چی گفتم ؟ (ویلی بی حرکت می‌ایستد و به رؤیا فرو می‌رود)  
ویلی ؟ ...

ویلی

از قول من از برنارد عذرخواهی کن . نمی‌خواستم  
باهاش بحث کنم . پسر خوبیه ، همه شون بچه‌های  
خوبی هستن ، بچه‌های بزرگی می‌رسن ، همه شون ...  
به روزی همه شون باهم تنیس بازی می‌کنن . چارلی  
دعا کن . دعا کن بیف موفق بشه . امروز رفته  
الیور رو ببینه .

چارلی

ویلی

بخت یارش باشه؟

(در حالیکه نزدیک است گریه اش بگیرد) چارلی ، تو

تنها رفیق من هستی . این برات اهمیت نداره ؟

بیرون می رود

خدا یا !

چارلی

(چند لحظه به ویلی که دارد می رود خیره میشود و بعد ،

از اتاق بیرون می رود. همه جا تاریک می شود . بلافاصله

موسیقی تندی بگوش می رسد و نور قرمز به قسمت جلوی

صحنه تابیده می شود . استانی پیشخدمت جوانی که میزی

را با خود حمل می کند ، ظاهر می شود . متعاقب او همی بادو

صندلی دیده می شود

(در حال زمین گذاشتن میز) : درست شد آقای لومان

استانی

بقیه شو خودم درست می کنم .

برمی گردد صندلی ها را و از همی می گیرد و کنار میز می گذارد

(با طراف نگاه می کند) آره . اینجوری بهتره .

همی

البته . اون جلو سروصدا ناراحتتون می کنه . خیلیا

استانی

که از تنهایی خوششون نمیاد ، می خوان توی

سروصدا باشن ، چون از بس کنج خونه نشستن ،

خسته شدن ، اما من شمارو می شناسم . شما از اونا

نیستین . ملتفت مقصودم هستین ؟

(روی صندلی می نشیند) استانی ، وضعت چه طوره ؟

همی

- استانلی  
مثل سگ زندگی می کنم . ایکاش موقع جنگ  
رفته بودم ارتش ، الان مرده بودم .  
هپی  
استانلی  
راستی ؟ برگشته ؟ از نگراس اومده ؟  
هپی  
آره . داداشم دامدار بزرگیه ازش خوب پذیرایی  
کن . پدرم هم می آد ..  
آه . پدرتم می آد ..  
استانلی  
می تونی دوتا خرچنگ دریایی واسه ما بیاری ؟  
هپی  
چشم . بزرگشو میارم .  
استانلی  
می خوام پنجول هم داشته باشه .  
هپی  
بی خیالش ! خوراک موش که بهتون نمی دم ! ( هپی  
می خندد ) چطور شراب بیارم ؟ یه بطر سر غذا  
میارم .  
استانلی  
نه ... یادت میاد استانلی ، از اروپا که برگشتم  
فرمول شرابی رو بهت دادم که توش شامپاین بود ؟  
اوه ، آره می دونم . من چسبوندمش روی دیوار  
آشپزخانه . هنوزم دارمش . اما گرون تمام میشه .  
هپی  
باشه ، بیار .  
استانلی  
چه خبر شده ؟ بلیط برنده شدی یا اتفاقی افتاده ؟  
هپی  
نه بابا ! یه جشن کوچیکه . بیف امروز یه معامله خوب  
جور کرده . قراره باهم کار کنیم .

استانلی عالیہ، واسہ شما بہترین کارہ۔ می دونی بنظر من کار خانوادگی ازہمہ بہترہ۔

ہپی منم ہمینجوری فکر می کنم۔

استانلی فرضاً اگر م یکی پول بلند کنہ، خودیہ، فامیل

آدمہ۔ مقصودمو می فہمی؟ مثلاً ہمین متصدی بار

اینجا۔ رئیس کافہ دارہ دیوونہ میثہ کہ این پولاً از

صندوق بہ کجا می رہ، در آمد ہست، اما چیزی

گیرمون نمی آد۔

(سرش را بالا می گیرد) ہیس ....

چیہ؟

تو متوجہ شدی من چپ و راستمو نگاہ نمی کردم؟

نہ، متوجہ نشدم۔

چشمامو بستہ بودم۔

خوب موضوع چیہ؟

یہ تیکہ دارہ میاد۔

سرش را بلند می کند و بہ اطراف نگاہ می کند) : نہ ،

ہیچکی ..

(استانلی حرفش را قطع می کند زیرا در این هنگام دختری

یالباس خزر زرق و برق وارده میشود و پشت میز پهلوی ہی

می نشیند۔ ہردو با چشم تعقیبش می کنند ۔

آخر تو از کجا فہمیدی؟

استانلی

- هیپی      من را دار دارم (به نیمرخ دختر خیره می شود) اینجا باش استانی.
- استانی      آقای لومان، بنظرم به درد شما می خوره.
- هیپی      بین چه دهن قشنگی داره. ترو خدا چشماشو ببین.
- استانی      آقای لومان، دیگه عیشتون تکمیله.
- هیپی      ازش پذیرایی کن.
- استانی      (بطرف میز دختر میرود) خانم، صورت غذاها رو بیارم خدمتتون؟
- دختر      نه، من منتظر به نفر هستم. اما بدم نمیاد...
- هیپی      استانی چرا براشون بیخشین خانم - من فروشنده شامپاین هستم. دلم می خواد شما هم این نوع شامپاین رو آزمایش کنین. استانی براشون به گیلاس شامپاین بیار.
- دختر      خیلی لطف دارین.
- هیپی      خواهش می کنم. بحساب شرکته می خندد
- دختر      فروختن به همچو جنسی جالبه. اینطور نیس؟
- هیپی      اوه، می دونین بنظر من، فروختن همه ی چیز امثل همه. فرق نداره.
- دختر      همینطوره!
- هیپی      شما که فروشنده نیستین؟

- نه، من فروشنده نیستم. دختر
- امیدوارم که از تعریف یہ آدم غریبه بدتون نیاد. هپی
- عکس شمارو بایستی رومجله‌ها چاپ کنن.
- (در حالیکه یا شیطنت او را نگاه می‌کند) آره، دختر
- اتفاقاً چاپ شده.
- استانلی بایک لیوان شامپاین وارد می‌شود. هپی
- استانلی، دیدی بهت گفتم؟ خانم عکشون رو جلد مجله‌ها چاپ میشه.
- اوه، باید اینطور باشه. همینطور.
- (به دختر) کدوم مجله؟
- خیلی از مجله‌ها! (گیلاس مشروب را برمی‌دارد) دختر
- متشکرم!
- می‌دونین فرانسویا راجع به شامپاین چی می‌گن؟ هپی
- می‌گن «شامپاین نوشابه‌ی رفاقتی» هی. بیف!
- بیف وارد شده در کنار هپی می‌نشیند.
- سلام، معذرت می‌خوام دیر کردم. بیف
- من تازه رسیدم. اوه میس... هپی
- فورسایت. دختر
- میس فورسایت. این برادر منه. هپی
- بابا نیومده؟ بیف
- اسمش بیفه، ممکنه اسمشو شنیده باشین. بازیکن هپی

|                                                 |      |
|-------------------------------------------------|------|
| معروف فوتبال.                                   |      |
| راستی؟ کدوم تیم؟                                | دختر |
| شما با فوتبال آشنا هستین؟                       | همی  |
| نه، متأسفانه، نه.                               | دختر |
| بیف تو تیم غولهای نیویورک بازی می کنه.          | همی  |
| خوب. خیلی خوبه. عالی!                           | دختر |
| مشروب راسر می کشد                               |      |
| بسلامتی.                                        | همی  |
| از ملاقات شما خوشوقتم.                          | دختر |
| اسم من هیبه. بچه‌ها می گن هپ. اسم واقعیم        | همی  |
| هارولده. اما در وست پوینت منوبه این اسم صدا     |      |
| می زنن.                                         |      |
| (مجنوب گفته‌های هیبه شده است) آره. متوجهم. خیلی | دختر |
| خوشوقتم.                                        |      |
| صورتش را برمی گرداند                            |      |
| بابا نمیداد؟                                    | بیف  |
| این دختره رو می خوای؟                           | همی  |
| توهم حوصله داری ها.                             | بیف  |
| یاد اون موقعی می افتم که همچو حرفی از تو بعید   | همی  |
| بود. تو دیگه ازدل و دماغ افتادی!                |      |
| همین الان پیش الیور بودم...                     | بیف  |

- هیپی      به دقه صبر کن. می خوام دوباره مثل همون سالها بشی. این دختره رو می خوایش؟ منتظر دعوتیه.
- بیف      نه، گمون نمی کنم.
- هیپی      برمی گردد تا دختر را ببیند.
- هیپی      حالا ببین... (رویش را طرف دختر می کند و با لحن خودمانی) عزیزم؟ (دختر باو نگاه می کند) کاری داری؟
- دختر      آره... اما می توانم تلفن کنم و عذر بخوام.
- هیپی      آره جونم، تلفن کن. ببین بلکه بتونی به رفیق دیگه هم گیر بیاری. ما همین جا منتظریم. بیف از بزرگترین فوتبالیستای آمریکاس.
- دختر      (بلند می شود) واقعاً از دیدن تن خوشحالم.
- هیپی      زود برگردی ها.
- دختر      سعی می کنم.
- هیپی      سعی کردن فایده نداره. حتماً زود بیا ( دختر میرود.
- استانلی در حالیکه لیوان خالی شامپاین را در دست دارد، در حالیکه سرش را به علامت تحسین تکان می دهد، از بی اومی رود. آدم خجالت می کشه. آخر به همچه دختری اینکاره باشه؟ واسه همین که من زن نمی گیرم. تو هزارتا زن به زن نجیب و روبراه پیدا نمیشه. نیویورک پر از زنای این جوریه.

- هپ، بین چی می گم . بیف
- بهت گفتم که دختره منتظر اشاره من! هپی
- بسه دیگه، دست و پا می داری یا نه؟ می خوام به چیزی بیف
- برات بگم.
- الیور و دیدی؟ هپی
- آره دیدمش. بین هپ، می خوام با پدر چند کلمه بیف
- حرف بزنم. می خوام کمکم کنی.
- چی شده؟ کمکت می کنه یا نه؟ هپی
- مگه خلی؟ مغزت عیب کرده، می فهمی؟ بیف
- چرا؟ چی شده؟ هپی
- (نفس من می زند) هپ من امروز به کار و حشتناکی بیف
- کردم. امروز عجیبترین روزای زندگیم بود. دیگه
- هیچی حالیم نیست.
- یعنی نخواست تورو ببینه؟ هپی
- آره، تقریباً شش ساعت منتظرش شدم. تمام روزو بیف
- و ایسادم. هی کارت فرستادم. حتی سعی کردم با
- منشی قرار ملاقات بذارم، بلکه بزاره برم پیشش.
- اما نشد.
- وامه اینکه دیگه اون اعتماد به نفس سابقونداري هپی
- تورو شناخت؟
- (حرف می راقطع می کند) بالاخره در حدود ساعت بیف

هیپی

بیف

هیپی

بیف

هیپی

پنج از دفترش بیرون اومد. اصلا انگار نه انگار که منوبه وقت می شناخت. اصلا هیچ آشنایی نشون نداد. هپ، من خیلی ناراحت شدم.

بهش از نقشه فلوریدای من نگفتی؟  
اون اصلا بمن اعتنا نکرد. من فقط به دفته دلمش از پهلویم رد شد، چنان عصبانی شده بودم که می خواستم دیوارای اتاق رو خراب کنم! آخر چرا خیال می کردم که قبلا فروشندهی البور بودم؟ خودم هم باورم شده بود که فروشندهی البور بودم به نگاهی بمن انداخت و رفت. اونوقت فهمیدم چه زندگی مسخره ای! پونزده سال بود که همه ش توی رؤیا زندگی می کردیم... ولی واقعیت اینه که من متصدی انبار بودم.

خوب. چکار کردی؟

هیچی، اون رفت، منشی هم دنبالش رفت. من تنها موندم توی اتاق انتظار. هپ، به دفته نمی دونم چه شد، فقط می دونم که فهمیدم توی دفتر البور هستم... دیوارهای سفید. اتاق تمیز. نمی تونم برات توضیح بدم... من... هپ، من خودنویسشو برداشتم.

وای، البور مچنو گرفت؟

بیف نه من در رفتم ، تا اینجا به نفس دویدم ... همش دویدم ..

هیپ کار بدی بود ... برای چه اینکارو کردی؟  
بیف (یا اضطراب) نمی دونم . من فقط ... می خواستم  
به چیزی بردارم . نمی دونم چرا . بمن کمک کن .  
می خوام به پدر بگم .

هیپ مگه دیوونه شدی ؟ واسه چی بگی؟  
بیف اون باس بدونه که من آدمی نیستم که همچو پولی  
بهم قرض بدن . خیال می کنه من رولجیازی  
دنیا کار حسابی نرفتم . و همین موضوع ناراحتش  
می کنه .

هیپ موضوع همینه ، سعی کن باش درست حرف  
بزنی .

بیف نمی تونم ...

هیپ بهش بگو که فردا با بیل الیور وعده نهارداری ...

بیف خوب فردا چکار کنم ؟

هیپ فردا صبح هم از خونه برو ، و شب برگرد منزل ،

بگو الیور داره رو پیشنهاد من فکر می کنه . به دو

هفته بی اینجوری سرشو گرم کن . بعد هم کم کم

موضوع از یاشش می ره و هیچ ناراحتی هم

پیش نمی آد .

بیف

آخر این وضع تاکی می‌تونه ادامه پیدا کنه ؟

هپی

بابا هیچوقت باندازه‌ی موقعیکه درانتظاریه چیزیه  
خوشحال نیست .

هپی

ویلی وارد می‌شود .

سلام بابا .

ویلی

بچه‌ها من چندساله که اینورا نیومدم !  
استانلی متعاقب ویلی وارد می‌شود . برایش صندلی می‌گذارد .  
استانلی می‌خواهد برود . ولی هپی او را متوقف می‌کند

هپی

استانلی !

استانلی منتظر دستور می‌ایستد .

بیف

پدر بشین ... مشروب می‌خوری ؟

ویلی

آره ، بد نیست .

بیف

بزار حسابی بخوریم .

ویلی

مثل اینکه حالت خوب نیست .

بیف

نه ... نه ... (به استانلی) برای همه اسکاچ بیار .

دوبلش کن .

استانلی

دوبل ؟ چشم !

بیرون می‌رود

ویلی

مثل اینکه بیرون هم دوسه تا گیللاس زدی . نه ؟

بیف

آره . دوتا گیللاس .

ویلی

تعریف کن چطور شد ؟ (مرش را بعنوان تأیید تکان

می‌دهد و لبخند بلب دارد.) اوضاع رو برآه شد ؟

بیف

(نفس عمیقی می‌کشد و دست ویلی را می‌گیرد) پدر...  
(او شجاعانه لبخند می‌زند، ویلی هم لبخند می‌زند.)  
من امروز به تجربه‌ی مهم داشتم.  
آره پدر، خیلی مهمه.

هیپی

که اینطور؟ خوب چی شد؟

ویلی

بیف

(کمی مست است و در عالم رؤیا) الان همه چی رو برات  
تعریف می‌کنم. امروز روز عجیبی بود.  
(ساکت می‌شود و سعی میکند خودش را کنترل کند، اما  
نفس نفس زدنش مانع حرف است) من خیلی منتظرش  
شدم و....

منتظر الیور...؟

ویلی

بیف

آره، الیور. در واقع تمام روز منتظر شدم  
تا ببینمش. و خیلی از.... لحظات زندگی....  
واقعتهای زندگی من. پدر کسی گفت....  
(به آرامی) کی گفت من فروشنده‌ی الیور بودم؟  
خوب بودی دیگه.

ویلی

بیف

نه پدر. من کارمند انبار بودم.

ولی تو در واقع....

ویلی

بیف

(مصممانه) من نمی‌دونم کی اول دفعه این حرفو زد  
اما من می‌دونم که هیچوقت فروشنده‌ی الیور

نبودم .

ویلی

تو از چی حرف می زنی ؟

بیف

پدر ، بذار امشب حقایقو بگم . ازین حرفا بهیچ  
جانمی رسمیم . من کارمند انبار بودم .

ویلی

( عصبانی ) خیلی خوب ، حالا گوش کن ...

بیف

چرا نمی ذاری حرفمو تمام کنم ؟

ویلی

من به گذشته و جریانات مربوط به گذشته هیچ  
علاقه یی ندارم . بمن ربطی نداره که تو چکاره  
بودی ، فهمیدی ؟ من خیلی ناسازحتم . امروز از  
کار اخراجم کردن .

بیف

( ناگهان ناراحت می شود ) آخه چرا اخراجت کردن ؟

ویلی

منو اخراج کردن ، دلم می خواد ، امشب خبر-  
ای خوبی برای مادرت ببرم . برای اینکه اون  
بیچاره همه ش رنج کشیده و امشب در انتظار خبر-  
ای خوبه . بیف ، خلاصه ش من دیگه هیچ دروغی  
نبوده که بهش نگفته باشم . دیگه لازم نیست راجع  
به گذشته و حقایق گذشته سخنرانی کنی . من هیچ  
علاقه یی به این حرفا ندارم ، حالا چی می خوای  
بگی ؟

استانلی با سه گیلان مشروب وارد می شود . آنها  
منتظر می مانند تا او برود

- ویلی      الیور و دیدی ؟
- بیف      ترو خدا پدر حرفشو نزن .
- ویلی      منظورت اینه که پیشش ترفتی ؟
- هپی      معلومه که رفته .
- بیف      آره رفتم ، دیدمش . آخه چطور شد بیرون رفت کردن ؟
- ویلی      ( لب صندلی می نشیند ) چطوری بسات بر خورد کرد ؟
- هپی      آره پدر مطمئن باش .
- بیف      ( بی حوصله ) خوب دیگه . یه جوری بود که : . . .
- ویلی      من همه ش تو فکر بودم که تو رو می شناسه یا نه
- ( به هپی ) فکر شو بکن . یاروده دوازده سال بود
- که بیف رو ندیده ، آنوقت به اون خوبی ازش
- استقبال می کنه .
- هپی      کاملاً درسته !
- بیف      ( بیف سعی می کند که حقیقت را برایش بگوید . ) پدر
- بین . . .
- ویلی      می دونی واسه چی هنوزم تو رو می شناسه ؟ واسه
- اینکه آنروزها خیلی بهت علاقه داشت !
- بیف      پدر اجازه می دی ، حقیقت رو بگم ، آره ؟
- ویلی      ( مثل اینکه بیف صحبتش راقطع کرده باشد ) خوب . بگو
- چی شد ؟ خبرای مهمیه بیف ، الیور ترو برد ، یانو همون

- اتاق انتظارش بات حرف زد ؟  
آره ، تو اتاق انتظار ... بیف
- ( در حالیکه لبخند می زد ) چی می گفت ؟ حتماً دستش  
رو انداخت دور گردنت . ویلی
- آره . آدم ... بیف
- آدم خویبه ( به می ) می دونی ؟ ملاقات با اینجور  
آدمامشکله . ویلی
- ( به علامت موفقیت ) آره . می دونم . هپی
- ( به بیف ) همونجا مشروب خوردی ؟ ویلی
- آره دو تا گیلان بمن تعارف ... بیف
- ( حرفش را قطع می کند . ) بیف پیشنهاد منو در باره  
فلوریدا برایش شرح داد . هپی
- حرفش قطع نکن . ( به بیف ) نظرش راجع به پیشنهاد  
چی بود . ویلی
- می ذاری به دقه حرف بزنم ؟ بیف
- من از همون لحظه یی که او دم اینجا ، منتظر حرفای  
تو بودم . خوب چی شد ؟ اون ترو برد تو اتاقش  
و بعد چی ؟ ویلی
- هیچی ... باش صحبت کردم ... و ... بیف
- اونم گوش داد ...
- مشهوره که البورخوب بحرفای آدم گوش می کنه . ویلی

- خوب چی جواب داد ؟ بیف
- جوابش این بود که . . . (حرفش را قطع می کند و یکدفعه عصبانی می شود ) پدر تو اصلاً نمی داری من حرفامو بزnm.
- ( سرزنش کنان و عصبانی ) می خوامی بگی ندیدیش ؟ ویلی
- چرا دیدمش: بیف
- حتماً بهش توهین کردی ، نه ؟ فحش دادی ؟ ویلی
- گوش کن . بذار من حرفمو بزnm . ترو خدا بذار بیف
- حرفمو بزnm
- خوب . چی می خوامی بگی ؟ هپی
- هر چی شده بگو . ویلی
- ( به هپی ) اصلاً همیشه باش حرف زد : بیف
- ( صدای گوش آزار يك ترومپت و بلافاصله خانۀ ویلی که در قسمت عقب رستوران در تاریکی گم شده بود روشن می شود. این صحنه در خاطر ویلی پدیدار میشود . هنگامیکه بیف، هپی و ویلی با هم حرف می زنند ، برنارد جوان داخل آشپزخانه می شود و فریاد می زند . )
- برنارد جوان (دیوانه وار) خانم لومان ! خانم لومان ! هپی
- بهش بگو چه اتفاقی افتاد . بیف
- (به هپی) خفه شو . راحتم بذار . ویلی
- نه ، نه تو بسام می رفتی در ریاضی تجدید

- می شدی !  
ریاضی چیه ؟ تو چی داری می گی ؟  
بیف  
برنارد جوان  
خانم لومان ! خانم لومان !  
لیندای جوان ظاهر می شود .  
ویلی  
(خشمگین) ریاضی ! ریاضی ! ریاضی !  
بیف  
ناراحت نشو پدر !  
بیف  
خانم لومان !  
برنارد جوان  
(با عصبانیت) آگه تو رفوزه نشده بودی ، الان  
ویلی  
وضعت غیر ازین بود .  
بیف  
پدر ، بین . من می خوام حرفامو بهت بزنم . اما  
تو گوش نمی دی .  
بیف  
خانم لومان !  
برنارد جوان  
من شش ساعت منتظرش شدم . . .  
هیپی  
چی داری می گی ؟  
بیف  
من هی کارتمو فرستادم ، اما اجازه نمی داد برم  
پیشش ، بالاخره . . .  
او بحر فهایش ادامه می دهد ، اما صدایش شنیده نمی شود .  
رفته رفته نور رستوران محو می شود .  
بیف در ریاضی تجدید شد ؛  
برنارد جوان  
نه !  
لیندا  
برنارد  
برن باوم تجدیدش کرد . بیف نمی تونه دیپلم

- بگیره .
- باید !
- باس بهش دیلم بدن . بیف باس بره دانشگاه .
- بیف ! بیف کجاش ؟
- نه . . . اون رفته ، رفته گراندسانترال .
- برنارد جوان
- گراند . . . یعنی رفته بوستون ؟
- لیمدا
- عمو ویلی بوستونه ؟
- برنارد جوان
- اوه ، شاید ویلی بتونه با معلمش صحبت کنه . اوه
- لیمدا
- پسریچاره ام .
- نور در قسمت خانه خاموش می شود . بیف خودنویس
- را در دست گرفته و ویلی بآن خیره شده است و مایوسانه
- تلاش می کند که ذهنش را متمرکز حرفهای بیف کند .
- ( کنار میز است . اکنون حرفهایش شنیده می شود . یک
- خود نویس طلایی در دست دارد ) دیگه از البور امید
- ندارم . می فهمی ؟ شنیدی چی گفتم ؟
- بیف
- ( در عالم خلسه ) آره ، حتماً ، تو اگر تجدید نشده
- بودی . . .
- ولیلی
- تجدید چیه ؟ چی می گی ؟
- بیف
- سر کوفت همه چی رو بمن نزن ! منکه رفوزه نشدم .
- ولیلی
- تو رفوزه شدی . خودنویس چیه ؟
- هیپی
- بیف ، خیلی کار بدی کردی ، به همچو خودنویس
- قیمتش . . .

ویلی

( برای اولین بار متوجه خودنویس شده است . ) تو

خودنویس الیورو برداشتی ؟

بیف

پدر ، منکه جریانو برات گفتم .

ویلی

پس تو خود نویس الیورو و دزدیدی !

بیف

گفتم که قصدم دزدی نبود ! همین الان برات گفتم .

هپی

وقتی الیورو اومد تو اتاق انتظار ، خودنویس دست

بیف بود ، بعدم بیف عصبانی شد و خودنویسو

گذاشت تو جیبش .

ویلی

خدایا ، بیف ، چی می شنوم !

بیف

پدر ، من عمدی نداشتم !

صدای تلفن چی

شب بخیر ! اینجا استاندیش آرمز - شب بخیر !

ویلی

( با عصبانیت شدید فریاد می زند ) بگو من تو اتاق

نیستم !

بیف

( متوحش ) پدر چی شده ؟

اوو هپی ازجا بلند می شوند

تلفن چی

آقای لومان تلفن شما رو می خواد ؟

ویلی

بگو من نیستم . قطع کن !

بیف

( متوحش می شود و خم می شود و یک زانو جلوی ویلی

می نشیند ) پدر من به کار خوب گیر میارم ، درست میشه .

( ویلی سعی می کند ازجا بلند شود . بیف اورامی نشانده )

بشین پدر .

ویلی

نه ، تو بدرد هیچ کاری نمی خوری ، هیچ کاری.

بیف

پدر ، من می توانم کار کنم . می رم به کار دیگه یی

پیدا می کنم . می فهمی ؟ خودتو ناراحت نکن

( ویلی را متوجه خود می کند ) پدر ، بامن حرف بزن .

تلفن چی

ویلی

آقای لومان جواب نمی ده . دنبالش بفرستم ؟

( سعی می کند از جا بلند شود تا تلفن چی را ساکت کند )

نه ، نه ، نه !

پدر ! مواظب باش بجایی نخوری .

هپی

نه . . نه . .

ویلی

( در حالیکه مایوسانه بالای سر ویلی ایستاده است ) پدر

بیف

گوش کن . گوش کن چی می گم ! می خوام به

خبر خوبی بهت بدم . الیور با شریکش راجع به

نقشه فلوریدا حرف زد . گوش می دی ؟ الیور با

شریکش صحبت کرد .

اونوقت اومد پیش من . . . . وضعم داره درست

میشه ! پدر گوش کن ، الیور بهم گفت که فقط

موضوع سر مبالغه .

پس . . . پس درست میشه ؟

ویلی

پدر ! خیلی وضعش خوب میشه !

هپی

( در حالیکه سعی می کند روی پایبستند ) پس درست

ویلی

شده آره ؟ درست شد ! درست شد !

بیف ( متاثر و ناراحت ویلی را روی صندلی نگه میدارد ) نه ،

نه ، بین پدر ، فردا قراره من با الیور و شریکش  
نهار بخورم . اینو بهت گفتم که بدونی اونا هنوز  
روی من حساب می کنن . بالاخره کارم درست  
میشه ، اما نمی تونم فردا برم . متوجهی ؟

ویلی چرا نمی تونی ؟ نو فقط . . .

بیف پدر آخه خودنویس چی میشه ؟

ویلی خودنویسو بهش پس بده و بگو که اشتباهی

گذاشتیش تو جیبت .

همی آره ، فردا برو با هم نهار بخورین !

بیف نمی تونم بهش بگم . . .

ویلی بهش بگو که داشتنی با خودنویس جدول حل

می کردی .

بیف گوش کن ! اون موقع هم من اون توپ هارو بلند

کردم ، حالا با این خودنویس برم پیشش . موضوع

توپ های اداش میاد و خراب میشه ! من نمی تونم

برم پیشش . نه . . . می رم به جای دیگه کار پیدا

می کنم .

صدای مستخدم دنبال آقای لومان می گردم !

ویلی تو آخرش نمی خوای به آدمی بشی ؟

بیف پدر آخر چه جووری پیشش برم ؟

ویلی

تو اصلانمی خوای آدم بشی. غیر از این چیز دیگه ای نیست.

بیف

(اکنون از دست ویلی که نسبت با و همدردی نشان نمیدهد، عصبانی شده است) اینجوری حرف نزن! تو خیال می کنی بعد از جریان توپها پیش اون رفتن آسون بود؟ اگر تو این موقعیت نبودم. هیچ نیرویی نمی توانست منو بازیره پیش البور.

ویلی

پس برای چی رفتی؟

بیف

برای چی رفتم؟ (به مسخره) برای چی رفتم! به نگاهی بخودت بپرداز! بین چه وضعی پیدا کردی! ویلی صدای خنده «زن» را می شنود و سرش را برمیگرداند بیف. فردا می ری با اونا نهار بخوری یا....

ویلی

بیف

من نمی توانم برم. باهاشون قراری ندارم!

هپی

بیف، محض رضای...

ویلی

بازداری لجبازی می کنی،

بیف

آخه چرا اینجوری می کنی؟

ویلی

(بیف را کنار می زند و از میز دور می شود) کشفات

پست! داری بامن لجبازی می کنی؟

صدای زن

ویلی، به نفر داره درمی زنه!

بیف

مگه نمی بینی؟ من بدرد هیچ کاری نمی خورم!

هپی

(آنها را از هم جدا کرد) حواستون که جاس ؟ اینجا

کافه من! دیگه بس کتین! (دخترها وارد می شوند) سلام

بچه‌ها بشینین.

دو باره صدای خنده‌ی زن از بیرون سمت چپ صحنه  
شنیده می‌شود

میس فورسایت الان می‌شینم. این لتاس.

صدای زن ویلی بلندمیشی یانه؟

بیف (بدون توجه به ویلی) چطورین. بفرمایین! مشروب

چی می‌خورین؟

میس فورسایت لتا نمی‌تونه زیاد بمونه.

لتا من باس صبح زود بلندشم. جزو ژوری هستم و خیلی

هم بکارم علاقه دارم! شما هیچکدومتون تابحال

جزو ژوری بودین؟

بیف نه، اما جلوشون وایسادم! (دخترها می‌خندند) این

پدر منه!

لتا خیلی بامزه‌س! پدر چرا نمی‌شینین؟

هیپی بیف پدرو بنشون!

بیف (بطرف پدر می‌رود) بیا پدر. گور پدر کار. بیا به

گیلاسی بزنیم. بیا بشین پدر!

باصرار بیف ویلی می‌خواهد بشیند

صدای زن (بااصرار فراوان) ویلی ببین کیه درمی‌زنه!

بیف هپی کجا می‌ری؟

ویلی می‌رم درو باز کنم.

- بیف      کدوم در ؟
- ویلی      دستشویی ... در ... در کجاس ؟
- بیف      (ویلی به سمت چپ هدایت می کند .) بر راست برو  
ویلی را سمت راست می رود )
- صدای زن      ویلی ، ویلی . بلند میشی یانه ! بلند شو . بلندشو .  
بلند شو !
- لتا      ویلی از سمت راست خارج می شود  
بنظر من خیلی جالبه که پدرتون با خودتون  
آوردین .
- میس فورسایت :      نه بابا ، پدرتون نیست !
- بیف      (معتزخانه به طرف او برمی گردد) میس فورسایت  
این آقا که از پهلوتون رفت به شاهزاده زحمت-  
کش که هیچکس قدرشو نمی دونه . مثل یه رفیق  
می مونه . می فهمین ؟ برای پسرش مثل رفیقه .  
خیلی جالبه .
- لتا      خوب دخترا . می خوان چکار کنین . برنامه تون  
چی ؟ داریم و قتمونو تلف می کنیم . راه بیفت بیف .  
میل دارین کجا برین ؟
- بیف      چرا فکر پدر نیستی !
- هپی      من ؟
- بیف      هپ ؟ تو اصلا بهش اهمیت نمی دی ؟

- هیپی  
بیف  
تو چی داری می گئی ؟ من همون کسی هستم که ...  
ملفتنم ، تو اصالا بهش اهمیت نمی دی . (لولدی لاسکی  
را از جیش درمی آورد و روی میز جلوی هیپی می گذارد)  
ترو خدا ببین تو زیر زمین چی پیدا کردم . اونوقت  
چطوری دلت راضی میشه که اونو ولش کنی ؟  
من ؟ کی همیشه از خونه درمی ره ؟ کی همیشه  
فرار می کنه ؟  
آره . اما پدر نظرش نسبت بتو خوبه . تومی تونی  
کمکش کنی . . . اما من نمی تونم . می فهمی چی  
می گم ؟ پدر می خواد خودشو بکشه . مگه نمی دونی ؟  
من هیچی نمی دونم .  
هیپی  
بیف  
هپ ! کمکش کن ! ترو خدا کمکش کن . . .  
بمن کمک کن . کمک کن . من دیگه نمی تونم نو  
روش نگاه کنم !  
گریه کتان بیرون می رود  
هیپی  
میس فورسایت  
چرا اینقدر عصبانیه ؟  
بریم دخترا ، گیرش میاریم :  
میس فورسایت  
( در حالیکه هیپی او را به بیرون می کشد ) ببین ، من از  
اخلافش خوشم نمی آد !  
به کمی ناراحته . خوب میشه .  
هیپی  
ویلی  
( درست چپ . در حالیکه زن می خندد ) درو باز نکن :

جواب نده !

پددرت نمی گئی که . . .

لنا

همی

نه بابا ، این پدر من نیست . آشنای ماس . راه

بیافتن . برین به بیف برسیم . جونى امشب بامس

خوش بگذرونیم ! استانلی صورت حساب روبیار .

هی ، استانلی !

آنها می روند و استانلی بسمت چپ نگاه نگاه می کند

( با اوقات تلخی همی را جدا می زند ) آقای لومان !

استانلی

آقای لومان !

استانلی يك صندلی بر می دارد و به دنبال آنها خارج

می شود . نور صحنه خاموش می شود . بلا فاصله در

سمت مقابل صحنه ، زن درحالی که می خندد وارد می شود .

ویلی از بی او در حالیکه دکمه های پیراهنش را می بندد

می آید . زن لباس خواب سیاهی بتن دارد . موزیک هوس

انگیزی همراه با صدای کوبیدن در بگوش می رسد .

اطراف آنها چهار دیوار اتاق هتل تشخیص داده

می شود .

چرا اینقدر می خندی ؟ بس می کنی ؟

ویلی

نمی ری درو باز کنی ؟ می خواى تمام هتل بیدار شن ؟

زن

من منتظر کسی نیستم .

ویلی

چرا به گیللاس مشروب نمیخوری ، تا از خودخواهی

زن

دست برداری .

من خیلی تنهام !

ویلی

زن

ویلی می دونی تو منو خراب کردی ؟ ناز گیها میای  
شرکت ، بکراست می ری سراغ مشتریات و دیگه  
سر میز نمی ایستی . تو منو خراب کردی .

خیلی از لطف ممنونم .

ویلی

زن

خیلی تو خود خواه هستی ! چرا غصه می خوری ؟  
تو از همه اونایی که تابحال دیدم غمگین تر و  
و خود خواه تر هستی (می خندد. ویلی او را می بوسد)  
بیای تو. نصف شبی مضحکه ، آدم لباسشو بپوشه .  
(صدای در زدن شنیده می شود) نمی ری درو باز کنی ؟  
اشتباهی در می زنی .

ویلی

زن

ویلی

اما من صدای در زدنو شنیدم . حتماً طرف هم  
حرف زدن مارو شنیده . نکنه هتل آتش گرفته باشه ؟  
(او را از خود دور می کند) خیلی خوب . تو برو توی  
حمام قایم شو و در نیا. گمون می کنم ، اینجاها اینکار  
قدغن باشه ، ممکنه متصدی اطاقها باشه. آدم بدجنسه.  
تو بیرون نیا. جایی آتش نگرفته .

دوباره در می زنند . ویلی چند قدم از زن دور می شود .  
ویلی با بیف جوان روبرو می شود . بیف چمدانی در دست  
دارد . بسوی پدرش می آید . موزیک قطع شده است .  
چرا درو باز نمی کردی ؟

بیف

- ویلی بیف ! بوسنون چکار می کنی ؟  
بیف چرا در و باز نمی کردی ؟ پنج دقیقه س دارم می زنم .  
بیهت تلفن هم کردم ...  
ویلی من همین الان صدا تو شنیدم ، تو حموم بودم . در بسته بود .  
بیف خونه اتفاقی افتاد ؟  
ویلی پدر ... می ترسم ناراحت بشی .  
بیف مقصودت چیه ؟  
ویلی پدر .  
ویلی بیف : موضوع چیه ؟ ( دست دور کردن او می اندازد )  
بیف بریم پایین یه چیزی بخوریم .  
ویلی پدر ، من در ریاضیات تجدید شدم .  
ویلی نمره نیاوردی ؟  
بیف آره . نمره کم آوردم . نمی تونم دیپلم بگیرم .  
ویلی یعنی برنارد سوال رو بهت نرسوند ؟  
بیف نه ، اون کمک کرد . کوشش خودشو کرد ، با این همه من شصت و یک نمره آوردم .  
ویلی چهار نمره رو بهت نمی دن ؟  
بیف نه برن باوم قبول نمی کنه . التماسش کردم . اما نمره نمی ده . تو پیش از اونکه مدرسه تعطیل بشه ، باش حرف بزن . اگه تو اونجوری که بلدی باش

حرف بزنی ، بهم ارفاق می کنه . . من زیاد سر  
کلاس نمی رفتم . تو باش صحبت می کنی ؟ پدر  
اون تو رو دوست داره . تو بلدی چه جور باش  
حرف بزنی :

ویلی

خیلی خوب ، همین الان راه می افتم :  
اوه پدر ، خیلی ممنونم . حتماً واسه خاطرتو بهم  
نمره می ده .

بیف

برو پایین ، به متصدی هتل بگو صورتحساب منو  
حاضر کنه . زود برو پایین .

ویلی

چشم قربان ! می دونی چرا معلم ریاضی با من  
لج افتاده ؟ به روزی دیر سر کلاس اومده بود .  
رفتم پای تخته ، اداشو در آوردم . چشمامو بستم  
و مثل خودش تك زبانی حرف زدم .

بیف

(می خندد) راستی ؟ بچه ها خوششون اومد ؟

ویلی

آره ، داشتن از خنده می مردن !

بیف

راستی ؟ مگه تو چکار کردی ؟

ویلی

(با ادای جمله ی «ریشه چهارم عدد شصت و چهار می شود . .

بیف

تقلید حرف زدن معلم خود را در می آورد . ویلی صدای  
بلند می خندد و بیف هم با او می خندد ) بهو وسط  
کار معلم اومد توی کلاس .

ویلی می خندد و زن هم از داخل حمام با او می خندد .

(بدون عجله ) زود برو پایین .

ویلی

- بیف کسی اونجا من ؟  
 نه ، از اتاق بغلیه .  
 صدای خنده ی زن از حمام شنیده می شود .  
 بیف به نفر تو حموم اتاقه ؟  
 نه ، از اتاق پهلویه . اونجا پارتی . . .  
 ( در حال خنده وارد می شود و تک زبانی می گوید )  
 زن اجازه هست من پیام ؟ ویلی به چیزی تو حموم راه  
 می ره !  
 ویلی به بیف که وحشت زده و هاج واج به زن خیره  
 شده نگاه می کند .  
 بیف آه بهتره که بری اتاق خودت . گمونم نقاشی اتاق  
 تموم شده باشه ( به بیف ) داشتن اتاقشو رنگ  
 می زدن . من بهش اجازه دادم اینجا دوش بگیره .  
 برو اتاق . . . برو ( او را هل می دهد )  
 زن ( مقاومت می کند ) من باید لباسمو بپوشم . ویلی من  
 نمی توانم . . . .  
 ویلی از اینجا برو بیرون . . . . برگرد اتاق . . .  
 برگرد . . . ( بحال عادی بر می گردد ) ایشون میس  
 فرانسیس هست . مشتری من . دارن اتاقشو رنگ  
 می زنن . میس فرانسیس برگرد اتاق خودت .  
 برگرد . . .  
 زن لباسهام . . . منکه نمی توانم لخت برم تسوی

## سالون .

( اورا از اتاق بیرون می کند ) از اینجا برو بیرون !

برو . . . برو !

بیف در حالیکه مشاخره ی ایندو ادامه دارد ، روی چمدان خود می نشیند

جورابام کجاست ؟ ویلی تو بمن قول جوراب دادی !

من اینجا جوراب ندارم !

تو دو تا جعبه پر از نمره ۹ داشتی ، من اونارو

می خوام !

برو خودت بردار . ترو خدا از اینجا برو بیرون !

( در حالیکه بسته جوراب را در دست دارد وارد می شود )

خدا کنه که کسی توی راهرو نباشه ( به بیف ) شما

فوتبال بازی می کنین یا بیس بال ؟

فوتبال .

( عصبانی با لحن توهین آمیز ) منم همینطور . منم مثل

تو پ فوتبالم . شب بخیر .

لباسهایش را از ویلی می گیرد و از اتاق بیرون می رود

( پس از کمی مکث ) خوب بهتره راه بیفتیم . فردا صبح

اول وقت می خوام برم مدرسه ، لباسامو از دستشویی

بیار . منم چمدونو میارم ( بیف حرکت نمی کند ) چته ؟

( بیف به حرکت اشک می ریزد ) این دختره مشتری منه .

ویلی

زن

ویلی

زن

ویلی

زن

بیف

زن

ویلی

برای شرکت سیمونز جنس می خرد. اونور را هر و منزل  
داره. دارن اتاق شورنگ می زنن. مگه تو حالت نمیشه  
( حرفش را قطع می کند بعد از کمی مکث ) گوش کن چی  
می گم. این دختره مشتری منه، نمونه ای اجناس رو  
می بره تو اتاقش بعد هم نشون رئیسش می ده... (مکث با  
لحن تحکم آمیز) دیگه بسه! لباسهای منو بیار! ( بیف  
حرکت نمی کند ) دیگه گریه نکن! هر کاری که  
بهت می گم، بکن. بهت دستوز می دم. بیف من  
بهت دستور می دم! اینجوری دستورای منو اجرا  
میکنی؟ چرا گریه می کنی؟ ( دستش را دور گردن  
بیف می اندازد ) ببین بیف، وقتی بزرگتر شدی از این  
چیزا سر در میاری. تو لباس به به همچو چیزائی  
اهمیت بدی. صبح اول وقت می رم پیش برن  
بساوم.

اهمیت نداره.

بیف

(کنساریف می نشیند) اهمیت نداره! برن بساوم  
اون چهار نمره ره بهت می ده! من تریشومی دم.  
اون بحرف تو گوش نمی کنه.

ویلی

بیف

مطمئن باش، تو لباس اون نمره ها رو بگیری تا  
بری دانشگاه ویرجینیا.

ویلی

من دانشگاه ویرجینیا نمی رم.

بیف

ویلی چی ؟ اگه من نتونم اون نمرة رو درست کنم ، تو  
باس بری کلاس تا بستونی. باس عموم تابستون

رو . . .

بیف ( گریه را قطع می کند ) پدر . . .

ویلی ( متاثر می شود ) اوه . پسر . . .

بیف پدر . . . .

ویلی این دختره با من نبود ، بیف ! من تنها بودم . کاملاً  
تنها بودم .

بیف تو . . . تو جورابای ماسمان رو بهش دادی !

گریه اش می گیرد و بلند می شود که برود .

ویلی ( اورانگه می دارد ) من بهت دستور دادم !

بیف بمن دست زن دروغگو !

ویلی متو ببخش !

بیف حقه باز . حقه باز پست ! حقه باز !

بخودش می آید . در حالیکه چشمانش پر از اشک است . چندان

رایر می دارد و می رود ، ویلی روی زمین بزانو نشسته است .

ویلی من بهت دستور دادم ! برگرد اینجا . والامی زنمت !

برگرد اینجا ! و گرنه شلاقت می زنم !

ویلی بزانو روی زمین نشسته و به زمین مشت می کوبد

و به شخص نا معلومی دستور می دهد . نور اطراف او

تغییر می کند و چهار دیوار اتاق هتل ناپدید می شود .

اکنون استانی پیشخدمت کافه که ضمن عبور از آنجا

ویلی را می بیند باونزدیک می شود. ویلی درحالیکه هنوز متوجه استانیلی نیست.

من بهت دستور می دم ؟

وقتی به صورت استانیلی خیره می شود. متوجه موقعیت خود می شود. ساکت می شود. استانیلی خم می شود و کمکش می کند تا از جا برخیزد. دراین حین پیشخدمت دیگری ظاهر می شود و از دور ویلی را می پاید.

هی آقای لومان بلندشین. آقای لومان پسر اتون با اون دختر ارفتن. اونا گفتن که شما رو منزل می بینن.

استانیلی

اما قرار بود، ما با هم شام بخوریم. همان موسیقی دلخواه ویلی شنیده می شود.

ویلی

هی تونین برین منزل ؟

استانیلی

آره می تونم ( ناگهان پیاد لباسش می افتد ) لباسم مرتبه ؟ آره، مرتبه.

ویلی

استانیلی

یک تکه نخ را از یقه ی کت ویلی برمی دارد. بیا، این یه دلار برای تو.

ویلی

پسرتون پول داد. خیلی ممنونم.

استانیلی

( پول را در دست او می گذارد ) نه، بگیرش ! تو پسر خوبی هستی.

ویلی

پول لازم نیس.

استانیلی

بگیر. عیبی نداره. من دیگه به پول احتیاجی ندارم ( بعد از کمی مکث ) بگو ببینم. اینجاها تخم سبزی

ویلی

فروشی نیست ؟

استانلی

نخم سبزی ؟ یعنی می‌خواین سبزی کاری کنین ؟  
در حالیکه ویلی بر می‌گردد ، استانلی پول را توجیب  
کت ویلی می‌گذارد .

ویلی

استانلی

آره ، هویج ، نخود ...  
به مغازه نوی خیابان ششم هست ، امام‌مکنه بسته  
باشه !

ویلی

پس بهتره عجله کنم . بایستی حتماً نخم سبزی بخرم !  
( از سمت راست خارج می‌شود ) بایستی به کمی تخم  
سبزی بخرم . من چیزی نوی باغچه نکاشتم ، چیزی  
نوی باغچه نکاشتم .

در حالیکه نور ضعیف تر می‌شود ویلی بعجله خارج  
می‌شود . استانلی به دنبال او می‌رود و او را می‌باید .  
پیشخدمت دیگری به ویلی خیره شده است .

استانلی

چی ، داری به چی نگاه می‌کنی ؟

پیشخدمت یک صندلی بر می‌دارد و از سمت راست  
خارج می‌شود . استانلی میز را بر می‌دارد و دنبال او  
می‌رود . این قسمت صحنه تاریک است . سکوت طولانی .  
صدای قلو ت شنیده می‌شود . بتدریج آشپزخانه روشن  
می‌شود . کسی در آشپزخانه نیست هبی و پشت سر  
او بیف در مقابل خانه ظاهر می‌شوند ، هبی یک دسته  
بزرگ گل سرخ در دست دارد . به آشپزخانه می‌رود و  
دنبال لیندا می‌گردد ، چون او را نمی‌بیند به بیف که  
دم در خانه ایستاده است ، با سر اشاره می‌کند . به این  
معنی که : بنظرم اینجا نیست .

داخل اتاق نشیمن را نگاه می کند . لیندا را در آنجا می بیند  
ما نمی توانیم لیندا را ببینیم . او نشسته است و کت و ویلی  
را روی زانویش گذاشته است . لیندا آرام و عصبانی  
بلند می شود و بطرف هیپی که وحشت زده عقب عقب می رود  
نزدیک می گردد .

هیپی

هی ، چکار داری می کنی ؟ ( لیندا چیزی نمی گوید  
اما با عصبانیت و سنگدلی بطرف او می رود ) پدر کجاس ؟  
( هیپی عتب عتب به سمت راست خانه می رود . اکنون  
قیافه ی لیندا در درگاه اتاق نشیمن دیده می شود . )  
پدر خوابیده ؟

لیندا

شماها کجا بودین ؟

هیپی

( سعی می کند که لبخند بزند ) ما به دو تا دختر بر  
خوردیم . خیلی قشنگ بودن . بیابرات گل آور دیم  
( می خواهد دسته گل را به لیندا بدهد ) مامان این  
گلا رو بزار تو اتاق .

لیندا گلها را جلوی پای بیف پرت می کند . بیف تازه  
وارد خانه شده و در حیاط را پشت خود بسته است . لیندا  
ساکت به بیف خیره می شود .

هیپی

چرا اینطوری کردی ؟ مامان مادلمون می خواست  
برات دسته گل . . .

لیندا

( حرف هیپی را قطع می کند و با خشونت به بیف ) تو  
اصلا خیالت نیست که اون مرده س یا زنده ؟

بیف

( با احساس تنفر به هیپی ) برو گمشو ! ( به لیندا ) مقصودت

چیه ؟ زنده‌س یا مرده ؟ مامان اینجا که کسی در  
حال مرگت نیس !

( در حالیکه بطرف پله‌های رود ) بیف بیا بریم بالا :

از نظرم گمشو ! از اینجا برو بیرون !

من می‌خوام پدر مو ببینم .

لازم نیس ببینیش .

کجاس ؟

داخل اتاق نشیمن می‌شود و لیندا هم بدنبالش می‌رود

( دادمی زند ) تو دعوتش کردی که شام با هم

بخوریم . اونم تمام روز منتظر شد . . . ( بیف

وارد اتاق خواب پدر و مادرش می‌شود ، نگاهی می‌کند

و برمی‌گردد ) اما تو ولش کردی . آدم بایه غریبه

هم این معامله رو نمی‌کنه !

چی می‌گی ؟ پدر امشب بهش خوش گذشت . گوش

کن . اگه من ( لیندا به آشپزخانه برمی‌گردد ) ولش

کردم ، خدا کنه که همین امشب بمیرم .

از اینجا برو بیرون !

مامان ببین . . .

واجب بود امشب برین خانم بازی ؟ باس حتماً

می‌رفتم پیش اون جنده‌های کثیف ؟

بیف دوباره وارد آشپزخانه می‌شود .

هیپی

لیندا

بیف

لیندا

بیف

لیندا

هیپی

لیندا

هیپی

لیندا

- همی  
مامان . ما فقط اینکارو کردیم که بیف سر حال  
بیاد (به بیف) ببین چه افتضاحی درست کردی!
- لیندا  
هر دوتون برین گم شین . دیگه هم برنگردین !  
نمی خوام شما همیشه عصبانیش کنین . برین !  
برین اثاثیه تونو جمع کنین! (به بیف) تومی تونی تو  
آپارتمان هپی بخوابی . (شروع به جمع کردن گلها  
از روی زمین می کند . ولی از این کار صرف نظر می کند)  
این کثافتارو جمع کنین . من کلفت شما نیستم . جمع  
کنین ، بعدم گورتونو گم کنین .
- همی  
بعلامت امتناع به مادرش پشت می کند . بیف آهسته  
خم می شود و گلها را جمع می کند .  
جفت تون حیوونین ! هیچ آدمی حاضر نمیشه که  
همچو مردی روتوبه کافه تنها ول کنه و بره .
- بیف  
(به او نگاه می کند) اون بهت اینجوری گفت؟  
لازم نبود اون حرفی بزنه . وقتی اومد خونه از فرط  
عصبانیت و حقارت سر شو انداخته بود پایین و  
نمی تونست درست راه بره .
- همی  
اما ، مامان پدر امشب با ما خوش ...  
بیف  
(با عصبانیت حرفش را قطع می کند) خفه شو !  
همی بدون اینکه حرفی بزند به طبقه بالا می رود .
- لیندا  
تو ! تو حتا نرفتی به بینی که حالش خوبه یا نه!

- بیف (هنوز روی کف اتاق خم شده و گلیا در دستش است .  
در حالیکه از خودش متفر است) نه ، من نرفتم بیتمش  
راست می گوی . خوب حرف حسابت چیه . ها ؟  
من تو دستشویی ولش کردم و رفتم .  
بغیرت لش . تو ...
- لیندا  
بیف دیگه شور شو در آوردی !  
بلند می شود و گلها را در سبزه پاله می اندازد  
از اینجا برو !
- لیندا  
بیف من باس با پدرم حرف بزیم . الان که جاس ؟  
تو حق نداری نزدیکش بشی . ازین خونه برو بیرون .  
( با اطمینان و تصمیم ) نه ، من و اون باس باهم رک  
و راست حرف بزیم .  
تو نباس باش حرف بزنی !
- لیندا  
صدای ضربات چکش از سمت راست بیرون خانه شنیده می شود .  
بیف به سمت صدا پر می گردد  
( ناگهان بالتماس می افتد ) ممکنه خواهش کنم تنه اش  
بذاری !
- بیف  
لیندا داره اونجا چکار می کنه ؟  
تخم سبزی می کاره .  
اینوقت شب ؟ اوه خدایا !  
بیف بیف از اتاق بیرون می رود و لیندا هم دنبالش می کند .

در این قسمت صحنه تاریک می شود و قسمت جلوتر صحنه ،  
 یاغچه ی پشت خانه که ویلی آنجاست روشن می شود . ویلی  
 چراغ قوه و چند پاکت تخم سبزی و بیلچه در دست دارد .  
 دسته ی بیلچه را روی زمین محکم می کند و بطرف چپ  
 می رود . با چراغ روی پاکتها را روشن می کند تا بتواند  
 طرز کاشتن آنها را بخواند

ویلی

هو یج... بفاصله يك چهارم اینچ... ردیفها بفاصله ی  
 يك پا (با پا فاصله را اندازه می گیرد) يك پا (پاکت  
 را زمین می گذارد و اندازه می گیرد) کاهو...  
 (نوشته ی پاکت را می خواند و دوباره اندازه گیری می کند) يك  
 پا... (بن از سمت راست صحنه باو نزدیک می شود و  
 او حرفش را قطع می کند) به فکر عالی؟ پیشنهاد عالی؟  
 می دونی بن، زنم خیلی رنج کشیده. خیلی زحمت  
 کشید. می فهمی؟ آدم نمی تونه همون جور که دست-  
 خالی زندگی رو شروع کرده، بهمون وضع بمونه.  
 آدم بایستی به زندگی بهم بزنه... تو نمی تونی.  
 تو نمی تونی... (بن بطرف او حرکت می کند و مثل اینست که  
 می خواهد حرف او را قطع کند) حالا فکرشو بکن.  
 زودم جواب نده. یادت باشه که تو این کاریست  
 هزار دلار پوله!

بین چی می گم. درست روی این پیشنهاد فکر کن.

من هیچکی روندارم که باش مشورت کنم . دلم  
واسه زنم می سوزه می دونی ؟ خیلی رنج کشیده س .  
(بیحرکت ایستاده و فکر می کند) خوب این فکر عالی چیه ؟  
بیست هزار دلار حق بیمه ی من . تضمین شده و بی -  
درد سر . فهمیدی ؟

بن  
ویلی

بیخود خودتو گول زن ، اونا قبول نمی کنن .  
مگه می تونی قبول نکنن ؟ دارم مثل یه حمال جون  
می کنم ، تا سر هرماه پول بیمه رو بدم . اونوقت  
اونا پول نمیدن ؟ غیر ممکنه !

بن  
ویلی

وایلام این کار آدمهای بی عرضه س !  
چرا به نظرتو من بایس تا آخر عمرم فقیر و بیچاره  
باشم ؟

بن  
ویلی

(تسلیم می شود) این شد یه حرفی . (متفکر قدم می زند)  
بیست هزار دلار . پولیه که می تونه آدمو به جایی  
برسونه .

بن

(با لحن مطمئن و صدای بلند) بن ، خیلی عالی می شه !  
مثل یه تیکه الماسه . تو تاریکی برق می زنه . سخت  
و خشن ، می تونم بهش دست بزnm و تو مشتم حسش  
کنم . این دیگه وعده نیست . وعده ی سرخرمن  
نیست ! همه چی عوض می شه ، بیف خیال می کنه  
که از من هیچ کاری برنمی آد . همه ش لجبازی می کنه .

ویلی

موقع تشیع جنازه ... (قامت خود را راست می‌کند)  
 بن ، تشیع جنازه خیلی باشکوه می‌شه . از مین ،  
 ماساچوست ، نیوهمشایر ، از همه جا میان . تمام  
 رفقا و آشناهای قدیمی می‌آن . اونوقت این پسر  
 بهتش می‌زنه . واسه این که هیچوقت نمی‌فهمید -  
 که من آدم مشهوری هستم و توی رودآیلند ،  
 نیویورک ، نیوجرسی ، همه جا منومی شناسن .  
 باچشمای خودش می‌بینه و می‌فهمه که من کی هستم !  
 اونوقت حالیش می‌شه !

(به سمت جلو باغچه می‌آید) اونوقت می‌فهمه تو به  
 آدم بزدلی هستی !

(ناگهان ، وحشت زده) نه خیلی بی‌انصافیه ، ناراحت -  
 کننده‌س !

آره ، به حماقت !

نه ، نه . اون نباس این فکر و بکنه . من نمی‌تونم  
 تحمل کنم !

مایوس و دلشکسته می‌شود

از تو متنفر می‌شه .

موزیک نشاط انگیز پسر ها شنیده می‌شود

اوه ، بن ، چطوری می‌تونیم خوشی های سابقو از  
 سر بگیریم ؟ اونوقتا همه ش رفاقت بود و صمیمیت .

زمستونامن و بیف سورتمہ سواری می کردیم .  
 صورتش گل می انداخت . هر روز به خبر خوب  
 می آورد خونه . هر روز به موفقیت تازه داشت .  
 هیچوقت نمی داشت من چمدونارو ببرم توی خونه .  
 اون ماشین قرمز چه قشنگ بود ! خیلی خوشگل  
 بود ! چرا ، آخه چرا نمی تونم به کاری کنم که  
 دیگه از من بدش نیاد ؟

بن  
 بذار برات بگم (به ساعت نگاه می کند) من به کمی  
 وقت دارم . پیشنهادات خیلی عالی بود . اما بایس  
 مواظب باشی که سرت کلاه نره .

بن از صحنه می رود . بیف از سمت چپ می آید  
 (ناگهان متوجه حضور بیف می شود . رو برمی گرداند و او  
 را نگاه می کند . بادستپاچگی پاکت های تخم سبزی را بر میدارد)  
 این پاکت لعنتی کجاست ؟ (با اوقات تلخی) از اینجا  
 همیشه هیچ جارو دید ! لعنتی ها همه جا ساختمون  
 کردن !

دوروبر ما هم سایه هستن . حرفاتو می شنون . مگه  
 نمی دونی ؟

من کار دارم ، مزاحم نشو .  
 (بیل را از دست ویلی می گیرد) پدر ، آمدم بات خدا .  
 حافظی کنم . (ویلی او را نگاه می کند . ساکت است و

ویلی

بیف

ویلی

بیف

- حرکتی نمی کند) دیگه هم بر نمی گردم.  
 ویلی بیف  
 مگه نمی خوای فردا البورو ببینی؟  
 من باش قرار می ندارم.  
 ویلی  
 اون دستشو گذاشت روی شونه ی تو . . . اونوقت  
 تو میگی باش قرار می ندارم؟  
 بیف  
 پدر هیچ متوجهی که من هر وقت می آم اینجا ،  
 دعوا مون شده و من گذاشتم رفتم . امروز می خواستم  
 بات حرف بزنم و همه چی رو برات بگم من . . . من  
 اینجا کاری از من بر نمی آید. تقصیر هر کی هست ،  
 باشه . (دست ویلی را می گیرد) این فکرو از سرت  
 بیرون کن! بیا بریم ، می خوام با ماما من خدا حافظی  
 کنم .  
 ویلی  
 به آرامی سعی می کند او را به سمت چپ بکشانند.  
 (بی حرکت و مأیوس، در صدایش حالت اعتراف به گناه  
 حس می شود) من نمی خوام ببینمش.  
 بیف  
 بیا بریم! (باز ویلی را می کشد، ویلی مقاومت می ورزد)  
 ویلی  
 (با عصبانیت) نه، نه. من نمی خوام ببینمش .  
 بیف  
 (سعی می کند در چهره ی ویلی علت امتناعش را بفهمد)  
 آخه چرا نمی خوای ببینی اش؟  
 ویلی  
 (با خشونت بیشتر) مزاحم من نشو!  
 بیف  
 یعنی چی؟ آخه چرا؟ می خوای مردم بهت بگن

ترسو؟ تو تقصیر نداری. همه‌ی تقصیر از مننه. من آدم بی غیرتی هستم. حالا دیگه بریم تو. (ویلی می‌کوشد از جنگ او بگیرد) شنیدی چی گفتم؟ ویلی از دست بیف رها شده و خودش وارد خانه می‌شود بیف به دنبال او می‌رود

لیندا (به ویلی) عزیزم، همه چی رو کاشتی؟  
 بیف (از دم در به لیندا) خیلی خوب، ماحرفامونو زدیم من دارم می‌رم. دیگه براتون نامه نمی‌نویسم.  
 لیندا (به سوی ویلی می‌رود) عزیزم، این بهترین راهه. بذار بره. تونمی‌تونی باش کنار بیای. نمی‌تونی وادارش کنی که مطابق میل رفتار کنه.  
 ویلی پاسخ نمیدهد

بیف اگه مردم پرسیدن من چکار می‌کنم و کجا هستم بگین از من هیچ خبری ندارین و اصلا به این موضوع اهمیتی هم نمی‌دین. این جور می‌تونین مرا فراموش کنین و دوباره زندگی خوشی داشته باشین. خوب شد؟ حالیتون شد؟ (ویلی ساکت است. بیف به سوی او می‌رود) برایم دعای خیر می‌کنی؟ (دستش را پیش می‌آورد) خوب، چی می‌گی؟

لیندا ویلی، باش دست بده.  
 (به سوی لیندا بر می‌گردد، احساساتش جریحه دار شده است)

بیف، لازم نیست موضوع خود نویسو به میون بکشی .

بیف

(مهربان) پدر، من باش هیچ قراری ندارم.

ویلی

(خشن) مگه اون دستشونداشت روی شونه‌ی تو...؟

بیف

پدر، تو هیچوقت نمی فهمی که من چکار می کنم.

پس فایده‌ی بحث چیه؟ اگه رفتم اونجا وبه نفت

رسیدم، براتون پول می فرستم. تا اونوقت اصلا

فراموش کنین که من زنده هستم.

ویلی

(به لیندا) می بینی؟ داره لجبازی می کنه!

بیف

پدر، دست بده!

ویلی

من دست نمیدم .

بیف

هیچ فکر نمی کردم این جور ی از شما خدا حافظی

کنم .

ویلی

خوب، اگه تو دولت این جور ی می خواد، خدا حافظ.

بیف چند لحظه به او نگاه می کند، به تندی بر می گردد و

به سوی پله ها می رود

ویلی

(جلوی او را می گیرد) خدا کنه همین که پانو از این

خونه بیرون گذاشتی به راست بری جهنم!

بیف

تو این جور ی آرزو می کنی؟

ویلی

دلم می خواد هر جا که هستی، توی قطار، توی

کوهها، در مواقع سخت و ناجور، همیشه یادت

باشه که زندگی خودتو روی لجبازی خراب کردی!

بیف      نه ، نه !  
ویلی      لجبازی، همه‌ش لجبازی، تو کارت همینه ! وقتی  
آواره و سرگردان شدی یادت باشه که علتش  
همینه.

بیف      من تورو سرزنش نمی‌کنم.  
ویلی      من هیچ اهمیتی نمی‌دم. شنیدی؟  
همی از پله‌ها پائین آمده، روی پله‌ی آخری مشغول  
تماشای مشاجره‌ی آن دومی‌شود  
منم همینو می‌خوام بگم.

بیف      (خودش را روی صندلی کنار میز می‌اندازد) تو همیشه  
ویلی      به من خنجر می‌زنی. خیال می‌کنی من از کارت  
سر در نمی‌آرم؟

بیف      خیلی خوب، ترسو! پس بذار همه‌چی رو بهت بگم  
لوله‌ی لاستیکی را از جیبش بیرون می‌آورد و آن را  
روی میز می‌گذارد  
دیوانه ...

بیف      لیندا  
سعی می‌کند لوله‌ی لاستیکی را بگیرد، اما بیف آن را محکم  
می‌گیرد.

بیف      بذار همین‌جا باشه! ولش کن!  
ویلی      (به لوله نگاه نمی‌کند) این چیه؟

بیف ویلی  
تو خیلی خوب می دونی این چیه.  
(غافلگیر شده است و سعی می کند از جواب بگریزد)  
من تابه حال اینو ندیدم.

بیف ویلی  
تو دیدیش. موش که اینو نیاورد زیر زمین! خیال  
می کنی با این کار بهت می گن پهلوون؟ خیال  
می کنی بادیدن این به خاطرت متاثر می شم؟  
من تابه حال اینو ندیدم!

بیف ویلی  
هیچکس بهت ترحم نمی کنه. شنیدی؟  
(به لیندا) بین داره بامن لجبازی می کنه!  
نه، من دارم حقیقتو بهت می گم. بهت می گم که  
تو کی هستی و من کی!

لیندا ویلی  
بس کن!  
لجباز!

هپی بیف  
(به سوی بیف می رود) دیگه بس کن!  
(به هپی) اون نمی دونه که ما کی هستیم! باید حالیش  
کرد! (به ویلی) تو هیچوقت توی این خونه راست  
نگفتی!

هپی بیف  
ما همیشه راست گفتیم.  
(به سوی هپی برمی گردد) تواز همه دروغگو تری!  
تو معاون خرید اداره یی؟ مگه تو معاون دوم معاون  
خرید نیستی؟

هیپی  
بیف  
خوب، من در واقع ...  
درواقع همش دروغ می گئی! ما همه مون دروغ  
می گیم! من دیگه خسته شدم (به ویلی) گوش بده،  
ویلی، من اینم.

ویلی  
بیف  
من تو رو می شناسم!  
می دونی چرا سه ماه تمام آدرس نداشتم؟ برای  
این بود که در کانزاس سیتی به دست لباس دزدیدم  
و افتادم زندان (به لیندا که در حال گریه است) من دیگه  
خسته شدم.

ویلی  
بیف  
لیندا که صورتش را با دستها پوشانده، روبرو می گرداند  
لابد تقصیر منه!  
از وقتی که از مدرسه دراومدم هیچوقت دنبال کار  
حسابی نرفتم.

ویلی  
بیف  
تقصیر کیه؟  
من به حرف و دستور هیچ کسی گوش نمی کردم.  
چون تو عادتت داده بودی که از هیچ کسی دستور  
نگیرم!

ویلی  
لیندا  
متوجهم.  
بیف، بسه دیگه.

بیف  
بدوقتی فهمیدی! همیشه سر دو هفته بارتیس دعوا  
می شد! من دیگه خسته شدم.

ویلی

پس خودتو دار بزَن! روی لِمجِبازی هم که شده  
خودتو دار بزَن!

بیف

نه، خودمو دار نمی زنم، ویلی! امروز من از اون  
ساختمون یازده طبقه دویدم پائین و یه خودنوِیس  
هم دستم بود. یه دُفه ایستادم، می شنوی؟ زیر همون  
ساختمون ایستادم و آسمونو نگاه کردم. تمام  
چیزایی که دوست دارم به نظر مِاومد، شغل حسابی،  
غذا، نشستن و سیگار کشیدن. و وقتی به خودنوِیس  
نگاه کردم، به خودم گفتم: آخه واسه چی این  
خودنوِیسو بلند کردی؟ چرا سعی می کنی چیزی  
بشی که دلت نمی خواد؟ توی دفتر البور چه کار  
می کردی؟ مثل یه احمق پست رفتی گدائی بکنی؟  
در حالی که چیزای دلخواه تو فقط توی تگراسه.  
و همین الان در انتظار ته. ویلی چرا من نمی توئم این  
حرفارو برات بزَنم؟

سعی می کندها ویلی رو به رویشود. اما ویلی خودش را کنار  
می کشد و به سمت چپ می رود

ویلی

(با نفرت و تهدید کنان) هر کاری که می خوای بکن..  
کسی جلوتو نگرفته!

بیف

پدر! من یه غماز نمی ارزم! تو هم همین طور!

ویلی

( ناگهان از کوره درمی رود ) نه من اینجور نیستم !  
 من ویلی لومانم ، توهم بیف لومان !  
 ( به قصد حمله به سوی پدرش می رود ، اما پپی راهش  
 را سد می کند ) من رهبر مردم نیستم . تو هم همین  
 طور . تو فقط در تمام عمرت به کارگر زحمتکش  
 بودی . دیگه هیچ چی ! ویلی ، من حقوق ساعتی  
 به دلار . هفت تا ایالتو زیر پا گذاشتم و نتونستم  
 از این بیشتر حقوق بگیرم . ساعتی به دلار ! متوجه  
 می شی ؟ من دیگه جایزه نمی آرم خونه . در انتظار  
 جایزه نباش .

بیف

ویلی

بیف

لجباژ کینه یی !  
 ( خود را از چنگ پی رهامی کند ، ویلی متوحش به سوی  
 پله ها می رود ویلی بیف او را می گیرد با منتهای عصبانیت ) پدر ،  
 من هیچ کاره ام . مگه نمی فهمی ؟ اصلا موضوع  
 لجبازی در کار نیست من همینم که هستم ، تموم شد .  
 بیف از عصبانیت می افتد و گریه کنان سرش را پائین  
 می اندازد ، ویلی او را در آغوش می گیرد و مبهوت و  
 متحیر ، می خواهد صورت بیف را ببیند

ویلی

چه کار می کنی ؟ چه کار می کنی ؟ ( به لیندا )  
 چرا گریه می کند ؟

بیف

( سرافکنده و اشک ریزان ) ترو خدا بسذار من برم !

اون تیکه لوله روهم پیش از این که اتفاقی بیفته،  
گسم و گورش کن . ( سعی می کند به خودش مسلط  
شود و به سوی پله های رود ) من فردا صبح از این جا  
می رم . برو بخواب !

کاملاً خسته است ، از پله ها بالا می رود  
( بعد از سکوت طولانی . سخت متعجب و خوشحال ... )  
این مهم نیست که پسرم بیف ، هنوز منو دوست  
داره ؟

ویلی ، بیف همیشه بهت علاقه داشته !  
( با تأثر شدید ) پدر ، بیف همیشه تو رو دوست  
داشته !

اوه بیف ( با عصبانیت خیره می شود ) بیف گریه کرد  
به خاطر من گریه کرد ( فریاد می زند ) این پسر آدم  
بزرگی می شه .  
بن پدیدار می شود

آره ، خیلی بزرگ می شه . به خصوص که بیست  
هزار دلار هم سرمایه داره .

( متوجه پریشانی فکر ویلی است . با ترس و دقت ) ویلی ،  
بریم بخوابیم . همه چی درست می شه !

( دلش می خواهد به حیاط پشت خانه برگردد ) آره

ویلی

لیندا

هپی

ویلی

بن

لیندا

ویلی

می خوابم . بریم . هپ! برو بخواب .

بن  
آدم بایس خیلی مقاومت داشته باشه که بتونه  
جنگلوشکست بده .

موسیقی حراس انگیز بن بگوش می آید

هپی  
( در حالی که دست دور کردن بن انداخته است ) مادر  
من می خوام زن بگیرم ، یسادت نره . دارم همه  
چیز و مرتب می کنم . همین امسال تمام اثاثیه ی  
آپارتمانو مرتب می کنم . آره ، درست می کنم .  
مادرش را می بوسد

بن  
ویلی ! جنگل تاریکه ، اما پراز الماسه .

ویلی بر می گردد و به حرف بن گوش می دهد  
لیندا  
هر دو تون پسرای خوبی هستین . فقط بایس رفتار-  
تو نو خوب کنین . همین .

هپی  
پدر ، شب بخیر .

لیندا  
( به ویلی ) بریم عزیزم .

بن  
( با قدرت بیشتر ) آدم بایس بره جنگل ، الماس پیدا  
کنه .

ویلی  
( به لیندا ؛ که در آشپزخانه قدم می زند ) لیندا ، بذار

حالتم بهتر بشه . می خوام به کمی تنها بشینم .

لیندا  
( سعی دارد وحشت را از خودش دور کند ) پس زود بیا

بالا .

- ویلی ( او را در آغوش می گیرد ) تا چند دقیقه دیگر می آم  
بالا . الان خوابم نمی آد . برو ، تو خیلی خسته یی  
او را می بوسد  
بن این دیگر وعده نیست . سختی الماس رو می تونی  
تو مشتت حس کنی .  
ویلی برو دیگر . من زود می آم .  
لیندا ویلی . به نظر من این تنها راهه .  
ویلی آره ، بهترین چیز است .  
بن بهترین چیزا ؟  
ویلی تنها راهش همینه . همه چی داره درست . برو عزیزم ،  
برو بخواب . تو خیلی خسته یی .  
لیندا زود بیا بالا .  
ویلی تا دو دقیقه دیگر می آم .  
لیندا وارد اتاق نشیمن می شود و از آنجابه آشپزخانه  
می رود . ویلی از در آشپزخانه خارج می شود  
ویلی به من علاقه داره . ( باتعجب ) همیشه به من علاقه  
داشته . این خیلی مهمه ، نه ؟ بن ، بیف منو می پرسته !  
بن ( وعده کتان ) جنگل تاریکه ، اما پر از الماسه .  
ویلی می تونی تصور شو بکنی که آدم با بیست هزار دلار  
چقدر بزرگک می شه ؟  
لیندا ( از بالا صدایش می زند ) ویلی ! ؟ بیا بالا !

ویلی

( از آشپزخانه ) بله ! بله . . . دارم می آم! عزیزم  
خیلی عجیبه ، عالیه ، تو هم اینو می دونی ؟ حتی  
بن هم اینو قبول داره . . . خدا حافظ ( به آرامی  
برای لیندا بوسه می می فرستد و در را می بندد ) این دفعه  
که پست چی بیاد باز بیف از برنارد جلومی زنه!  
فکر تو از هر حیث عالیه .

بن

ویلی

دیدی چطور می برام گریه می کرد ؟ ایکاش می شد  
بیوسمش !

بن

و قشقه بوبایام ، و قشقه .

ویلی می ایستد

ویلی

اوه ، بن ، من همیشه مطمئن بودم که بیف بالاخره  
و وضعش درست می شه .

بن

کشتی می ره . دیرمون می شه !

آهسته به در خروجی می رود

ویلی

( بالین متاثر کننده ، رو به سوی خانه ) پسر ، وقتی  
زیر توپ می زنی ، دلم می خواد شصت متر اونور-  
تر بره . بزنی توی گل . فهمیدی ؟ این خیلی اهمیت  
داره ( چرخ می زنه و رو بروی تماشاگران می ایستد )  
توی جایگاهها آدمهای جور و اجور هستن . تو بایس  
بدونی که ( ناگهان درمی یابد که تنهاست ) بن ! بن !  
بن کجا . . ؟ ( به جستجو می پردازد ) بن ، من چه

جوری ... ؟

( از اتاق خواب صدا می‌زند ) ویلی ، می‌آی بالا ؟

لیندا

( از وحشت نفسش به شماره می‌افتد ، چرخ می‌زند و

ویلی

مثل این که بخواهد لیندا را آرام کند ) هیس ... !

( به اطراف می‌چرخد ، مثل این که راه‌خود را

گم کرده است . چیردها و صداها و فریادهای گوناگون ،

گیج و مبہوتش کرده‌اند . فریاد می‌زند ) هیس !

هیس !

ناگهان به همراه صدای موزیک که اوج می‌گیرد ،

ویلی از حرکت می‌ایستد . موزیک مثل فریادی گوش

خراش و آزار دهنده نواخته می‌شود . ویلی روی پنجه‌ی

پا ، آرام آرام از خانه خارج می‌شود و پیوسته می‌گوید

هیس ... !

ویلی ؟

لیندا

جوابی نمی‌آید منتظر می‌شود . بیف از خواب بلند

می‌شود ، هنوز لباس یسرتن دارد ، هی می‌تشنند ،

بیف از تخت پائین می‌آید و می‌ایستد . همه به بیرون

گوش می‌دهند

( ترسان ) ویلی ؟ جواب بده ! ویلی ! ؟

لیندا

صدای روشن شدن موتور ماشین و متعابت آن‌صدای

حرکت اتومبیل ، با سرعت زیاد ، شنیده می‌شود

نه !

لیندا

با عجله از پله‌ها پائین می‌آید ) پدر ! !

بیف

در حالی که ماشین به سرعت دور می‌شود ، موسیقی  
 برهیا هو و مهبج می‌گردد و رفته رفته به صدای سازتنها  
 تبدیل می‌شود . یف آرام به اتاق خواب برمی‌گردد . او  
 و هبی ژاکت می‌پوشند . لیندا آهسته از اتاق خود در  
 می‌آید . موسیقی آهنگ مرگ می‌نوازد . صبح می‌دمد  
 چارلی و برنارد با لباس سیاه عزا ظاهر می‌شوند .  
 لحظه‌ای بعد لیندا که لباس عزایه تن و دسته‌بی گل سرخ در  
 دست دارد ، از اتاق تشیمن به آشپزخانه می‌آید . همه لحظه‌ای  
 ساکت می‌مانند . لیندا به سوی چارلی می‌رود و دست او را  
 می‌گیرد . حالا همگی به جلوی صحنه پیش می‌آیند . و از  
 مرز - دیوار آشپزخانه می‌گذرند . در انتهای پیشین صحنه  
 لیندا زانو می‌زند و دسته گل را روی گور می‌گذارد .  
 همه ، ساکت و آرام به گور خیره می‌شوند .

## سوگواری

|                                                 |       |
|-------------------------------------------------|-------|
| لیندا ، هوا داره تاریک می شه .                  | چارلی |
| لیندا جوابی نمی دهد و به گورخیره می ماند        |       |
| مامان . چه کار می کنی ؟ بهتره به کمی استراحت    | بیف   |
| کنی می خوان در گورستانو ببیندن .                |       |
| لیندا حرکتی نمی کند . سکوت .                    |       |
| (با خشم زیاد ) اون حق نداشت خودشو بکشه . احتیاج | هپی   |
| به این کار نبود . ما می تونستیم کمکش کنیم .     |       |
| (با اعتراض ) آره ، آره !                        | چارلی |
| راه بیفت مامان !                                | بیف   |
| چرا هیچ کی سر گورش نیومد ؟                      | لیندا |
| تشییع جنازه ی خوبی بود .                        | چارلی |
| پس اون همه دوست و آشنا چی شدن ؟ شاید سرزنشش     | لیندا |

می کنن .

چارلی

نه ، نه . همه می دونن که روزگار بدیه . همه می دونن .  
هیچ کس سرزنش نمی کنه .

لیندا

من نمی تونم بفهمم ، بخصوص حالا ، هیچ چی  
نمی فهمم . بعد از سی و پنج سال زندگی ، تازه  
می خواستیم نفس راحتی بکشیم . اون فقط به حقوق  
مختصر لازم داشت . حتی حساب دندان ساز و هم  
تسویه کرده بود .

چارلی

لیندا

بیف

آدم فقط به به حقوق مختصر احتیاج نداره .  
من نمی تونم بفهمم .  
ما روزهای خوشی با هم گذروندیم . وقتی از سفر  
می اومد خونه ، یا روزهای تعطیل ، ایوان تازه  
رو تعمیر می کرد . حموم دومی می ساخت ،  
گارازو بزرگ می کرد . هیچ می دونی چارلی اون  
چقدر روایوان زحمت کشید ؟

چارلی

لیندا

بیف

آره ، اون بایه کمی سمنت دلخوش بود .  
دستهای عجیبی داشت . همه کاری ازش برمی اومد  
آرزوهای دور و درازی داشت ، همه ش غلط ،  
سر تا پا غلط .

همی

( آماده ی حمله به بیف ) این حرفونزن ، بهش توهین  
می کنی .

بیف  
چارلی

اون هیچوقت نفهمید که توی این دنیا چه کاره سی  
( جلوی هپی را می گیرد ، به بیف ) هیچکس حق نداره  
اونو سرزنش کنه . تو نمی فهمی . اون به فروشنده  
بود . برای فروشنده مقام عالی وجود نداره .

نه از پیچ و مهره سر در می آره ، نه از علم حقوق  
سر رشته داره و نه طب می دونه . آدمی به که  
همهش دوره گردی می کنه و کفشاش همیشه برق  
می زنه . بایس لبخند هم بزنه . اگه مشتری با به لبخندش  
جواب ندن . دیگه دنیا زیر و رو می شه . اگر می  
خورده ناراحتی قبلی داشته باشه . که دیگه کار  
عمومه . آره . هیچکس حق نداره اونو سرزنش  
کنه . به فروشنده بایس آرزو داشته باشه . طبیعتش  
اینه .

بیف  
هپی  
بیف  
هپی

چارلی : اون اصلا موقعیت خودشو درک نمی کرد .  
( با خشم ) این حرفو تزن !  
هپی ، تو چرا نمی آی بریم تگزاس ؟  
من این شهر و ول نمی کنم . همین جامی مونم .  
می خوام مشهور بشم . ( به بیف نگاه می کند )  
برادران لومان !

بیف  
هپی

دست بردار تو هم ! من خود مو خوب می شناسم .  
خیلی خوب . من می خوام به تو بوبه همه ی آدمهای  
دیگه نشون بدم که ویلی لومان بیخودی نمرد .  
آرزوهای خوبی داشت . تو هم بایس همون آرزوها

را داشته باشی . سعی کن همه جامشهور بشی .  
 پدرم توی همین شهرزحمت کشید ، منم می‌خوام  
 همین جا آرزوها شو عمل کنم !

مایوسانه به هی نگاه می‌کند و به مادرش که روی  
 گورنشسته ، می‌گوید ) مامان بیابریم !

الان می‌آم . چارلی ، توبرو . ( چارلی درنگ می‌کند )  
 من می‌خوام بمونم . فقط به دقیقه . آخه من هیچوقت

فرصت نکردم باش خدا حافظی کنم . ( چارلی دور  
 می‌شود ، هی از بی او می‌رود و بیف در نزدیکی لیندا ،

سمت چپ ، می‌ایستد . لیندا می‌نشیند . صدای فلوت  
 می‌آید ) عزیزم . منو ببخش . من نمی‌توانم گریه کنم .

آخه تو چرا این کارو کردی ؟ من نمی‌تونم گریه  
 کنم . اصلا سردر نمی‌آرم تو چرا این کار و کردی .

وبلی ، کمکم کم ، من نمی‌تونم گریه کنم . من  
 هنوزم خیال می‌کنم تو رفتی سفر . منتظرت می‌مونم .

وبلی ، من امروز آخرین قسط خونه رو دادم . اما  
 تو دیگه نیستی که نوش زندگی کنی . ( بغض گلویش

را می‌فشرد ) ما دیگه بدهی نداریم ! ( متاثر می‌شود  
 و گریه سر می‌دهد ) ما دیگه آزاد شده بودیم !

( بیف آهسته به سوی او می‌آید ) آزاد بودیم . . .

آزاد . . .

بیف

لیندا

بیف او را بلند می‌کند و دست راستش را می‌گیرد .  
لیندا به آرامی می‌گریزد و چارلی می‌آیند و پشت  
سر او حرکت می‌کنند . هبی از همه عقب تر است ، تنها  
آهنگ فلوت که گویی از فراز آسمان خراشها می‌آید ،  
شنیده می‌شود .

پایان

بزودی، آرتور میلار را با کتابهای زیر معرفی می کنیم :

● همه‌ی پسران من  
ترجمه‌ی کوروش مهربان

● ارزش  
ترجمه‌ی س. کاویان

● نگاه‌های از پل  
ترجمه‌ی سیروس طاهباز

● مجموعه قصه‌های کوتاه  
ترجمه‌ی سیروس طاهباز

«نمایش» های پویا :

۱- دشمنان □ فرشته ی برف  
آرکادی لئوکوم □ لوئیس جان کارلینو

۲- حسنك  
سعید سلطانپور

۳- ماه در کا بلنامو می درخشد  
شون اوکیسی - بهروز تبریزی

۴- مرگ فروشنده  
آرتور میلر - عطاءالله نوریان

۵- بیوگرافی ، يك بازی  
ماکس فریش - الف شین

و

● بارزس  
نیکلای گوگول - نیک بخش

شهر کتاب (nbookcity.com)



۵۵

تہران . خیابان شاہ آباد . پاساژ صفوی

شماره ثبت ۱۶۶۰ - ۵۱/۱۱/۱۶

۸۰ ریال